Simorghi / سیمرغی
edition farangis



Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 2, Nr. 2, Februar 2021. Creative reason as the basis in Iranian philosophy 7 - 12.*



Creative reason as the basis in Iranian philosophy 7 - 12

منوچهر جمالی :

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران ـ جلـد یکـم ، ۷ ـ ۱۲

منوچهر جمالی

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جلـد یکـم - 7

انسان، باندیشیدن
در گیتی، از خود،خانه خودرا میسازد

درفرهنگ ایران
نخستین عنصرِ پیدایش جهان
« اصل به هم بستن = انـد » است

« انـد » در« انـدیشیدن » ، همان « اصل به هم بستن » است

« اند =and » که درانگلیسی ، « و» هست

درسانسکریت، به معنای « **به هم بستن** » میباشد

این « نیروی به هم بستن » هست که صورت میآفریند

نامهای صورت : دیس، چهره، برَهم، گون(رنگ) ، کالبد، ..

درفرهنگ ایران ، مهرورزیدن انسانهای گوناگون به همدیگر ، ایجاد وحدت میکند

نه « ایمان به یک خدای خالق »

فرهنگ ایران، توحید را نمی پذیرد

بلکه استواربر« سه اصل متمم هم » هست:

1- کثرت (گوناگونی) 2- ابتکار ِهمآهنگسازی خود 3- وحدت

فرهنگ ایران، استوار برپیدایش جهان یا هستی بطورکلی (از خدا گرفته تا به چیزهای دیگر، همه جزوهستی است) از**یک اصل** میباشد.این اصل ، چیست ؟ این **اصل** ، **« بستگی »** هست . ازجمله نامهائی که به این اصل ، داده میشد « **انـد =and** » بود، که امروزه در زبان انگلیسی به معنای « **و**» درفارسی است ، و این « و» ، حرف اتصال میباشد ، و درسانسکریت ، « انـد » ، به معنای « به هم بستن » است . **این اصل به هم بستنده، به هم پیوند دهنده ، هسته ومغزو اندرون وفطرت و طبیعت هرجانی و انسانی هست** . درفرهنگ ایران ، **چیزی،« صورت» می یابد که به هم بسته میشود** (hambastan) . ولی صورت ، اینهمانی با گوهردرونی دارد . ازاین رو، واژه « **چهر**» هم معنای « صورت » و هم معنای ِ ذات وگوهریا همین « اند » را دارد . این اصل ، در« میان » هرچیزی هست . به هم بستن (هم بـنـد hamband) یک واژه خشک وخالی انتزاعی نیست، بلکه به هم بستن چیزها و اشخاص باهم و « اشخاص با طبیعت » و « اشخاص با خدا » هست ، به هم بستن ِ « **تکبـوده ها** » ست . « بند» که ازریشه « بستن» است ، به فاصله میان دوعضو میگویند که درعربی، مفصل است که همان مفهوم « لولا» باشد. ازاین رو به کمربند که کشتی باشد ،« بند» میگفتند، چون نشان پیوند دادن دوبخش تن درمیانست. و نام **یوغ** نیز **بنـد** است که درجهان بینی ایرانی ، **« گردونـه آفریننده جهان » بود** . ایرانیان ، به میان خود، کمربندی می بستند که به عدد خدایان زمان که سی وسه تا بودند (مـر) سی وسه رشته داشت ، چون این واژه « مـر» معنای « به هم متصل کردن و مبتکرنوآفرینی ودوستی شدن » داشت . درفرهنگ ایران، بستن دوچیزباهم ، با یک چسب یا گره یا حلقه ، تنها مقصود ، آن دوچیز به تنهائی نبود ، بلکه مقصود، « **به هم بستن همه چیزها** » بود . **« دو= 2 »، بُن کثرت شمرده میشد**

. بستن دوچیز، با چسب ناپیدا، به همدیگر، با همان « و» ، بیان « پیوستگی همه چیزها باهم ، به کردار« اصل » بود . ما امروزه هنگامی با این قبیل اصطلاحات کهن روبرو میشویم، می پنداریم که مقصود، همان دوچیز است ، ودرنمی یابیم که دراین صورت ، یک اندیشه کلی وانتزاعی بیان شده است . اینست که بسته شدن دوچیزباهم ، با چسبی که دربستن ، درمیان قرارمیگیرد و متصل میکند، ولی « ناپیدا» میشود، همیشه « **سه تائی شمرده میشود که باهم یکتا** » میشود. گوناگونیها مانند رنگها میتوانند به هم بپیوندند و باهم « رنگین کمان » شوند . این بود که درفرهنگ ایران، **1- کثرت وگوناگونی و2- همآهنگ شوی و 3- وحدت (رنگین کمانی)** ، **اصلی در برابر « ایمان به توحید » در ادیان نوری است**. با درنیافتن ِ این « **میانه ناپیدا** = این واو» که هسته ومحورفرهنگ اصیل ایرانست ، بسیاری درباختر، تفکر ایرانی را « دوالیست = دوتاگرائیDualist = ثنویت» پنداشتند. درفرهنگ ایران، سراندیشه بستگی واتصال و اتفاق و اتحاد ومهر،در واژه هائی به خود پیکروصورت میدهد که بیان« جفت بهم چسبیده » هستند . **درفرهنگ ایران، الله خالق و جهان مخلوق ، ثنویت بشمارمیآید** ، چون درفرهنگ ایران ، خدا و آفریدگانش ، جفتی هستند که با همان « میانه ناپیدا »، تحول به یک هستی می یابند ، باهم سه تای یکتا هستند، باهم « مهر» میشوند .

یيما که جم باشد ، دوقلو یا همزاد، به معنای امروزه ما نیست که دو وجود ِ جدا ازهم باشند ، بلکه دو وجود به هم چسبیده اند . جم ، جفت به هم چسبیده است ، و چون جفت بهم چسبیده است ، مانند یوغ ، گردونه وجود را به جنبش میآورد (میآفریند، عمل میکند، میاندیشد، صورت میدهد ، اندازه میگذارد) . جم ، یا بُن همه انسانها، جفت به هم چسبیده ، یعنی « اصل مهر» است . اصلا دراین تصویر، مسئله زن ومرد، مطرح نیست، بلکه انسان ، چه زن وچه مرد، هردو، « ییما یا ییمه » یعنی « جفت به هم چسبیده = اصل مهر» هستند . میپرسیم که چرا این اندیشه ، نابود ساخته شده است ؟ چونکه زرتشت، برضد این سراندیشه « جفت یا یوغ یا سنگ ، که اصل آفریننده هست » بود، و طبعا یزدانشناسی زرتشتی ، این اصطلاحات را درمتون، یا زدوده یا آنکه مسخ وتحریف کرده است .واژه « **مهر = میترا** » درست بهترین گواه براین رویداد است . واژه «

مهر» ، مرکب از « میتmaetha + تره » است . واژه مئت،درآلمانی Mitteودرانگلیسی midودرفارسیmaid+yana میان شده است .maid-yana به معنای « جایگاه اتصال واتحاد یک جفت » هست، و دارای همان پیشوند « maetha» هست که هم 1- به معنای « جفت » وهم به معنای2- « اتحاد و اتصال» هردو هست . « تره وتری » همان عدد « سه » میباشد . درتحفه حکیم موءمن ، تری نام « شاهسفرم » هست که به معنای « گیاه سیمرغ » است (شاه ، نام ویژه سیمرغ بوده است) .اصطلاح **« میان»** درفرهنگ ایران، دوویژگی دارد که بکلی **متفاوت با واژه** « **وسط و واسطه** » درعربیست . واژه میان را نمیتوان به وسط یا واسطه ، ترجمه کرد . 1- چنانچه دیده میشود ، **واژه « میان» ، همان واژه « میدان » است** . چرا ؟ این ویژگی تخم یا « چهر» است . آنچه درمیان هست، گسترده وپهن وفراخ میشود ، ولی همان سرشت را دارد که دراصل داشته است . این ویژگی ، تفاوت آنرا با اصطلاح « خلق کردن» نشان میدهد . 2- میان ، دو بخش و دوجفت را باهم چنان متصل میسازد که « یکی » میشوند . به عبارت دیگر، « آنچه واسطه شده است » ، خودش ، حل میشود و ازمیان، ناپدید میگردد . ازاین رو **عرفا، واسطه را « اصل شرّ » میدانند** و همیشه داستانهائی میآورند که نشان میدهد ، همان فرستنده است که خودش نیز فرستاده میشود . «میان»، یک جفت را چنان به هم میچسباند که ازآن دو، یکی میشود . این اندیشه « سه تا یکتائی » ، در بسیاری از واژه ها ، بیادگارمانده است . این اندیشه ، شامل سه اصل هست : 1- دو، بیان کثرت و گوناگونی است ، چنانکه «رخش» که نام دورنگ آمیخته بهمست، نام رنگین کمان هم هست 2- ابتکارهمآهنگسازی خود دراین گوناگون ها و افراد 3- وحدت برشالوده همآهنگیِ گوناگونی ها (نه برشالوده یکسان سازی گوناگونی ها) و حفظ غنای گوناگونیها . **مدنیت وجامعه ، برشالوده این اندیشه که پذیرش « غنای گوناگونیها و همآهنگشدن آنها باهم باشد» بنا میشود** .

« میان» دراثرجایگاه اتصال واتحاد دیگرگونه ها ، اصل آفرینندگی شمرده میشد، طبعا « میان هرماهی، که میانِ زمان شمرده میشد » ، چنین ویژگی را داشت . روز 15 ، روز دین خوانده میشد، و روز شانزدهم، روز«**دی به مهر** » است . این اصطلاح به معنای آن بود که دین ودی اینهمانی با «مهر» دارد . درواقع

میان ماه ، « مهر» شمرده میشد. ولی « مهر» ، چیست ؟ **روزمهر، انطباق با « مهرگیاه » دارد** . مهرگیاه یا مردم گیاه،« بهروج الصنم » خوانده میشود، که در اصل، « بهروزوصنم » هست، که جفتِ « بهروز وارتا، یا سیمرغ » باهم باشد . این جفت بهروز وصنم ، همان جفت « اورنگ وگلچهره » است که درآثار خواجه حافظ وعبیدزاکان و خواجوی کرمانی باقی مانده است . نه تنها میان ماه سی روز، این اصل مهربود ، بلکه « میان هر شبی» نیز، گاهِ همآغوشی بهرام (بهروز) و سیمرغ (ارتا) میباشد . **میان دوبهره زمان ، همیشه « مهر» است** . زمان را « مهر» به هم می بندد . زمانی که بریده ازهم باشد ، و جهانی که ازهم بریده باشد، وجود ندارد . **زمان، پیوسته است** . مهر، اصل پیوند میان دوچیز، یعنی اصل پیوند یابی همه جانها باهمست . ازاین رو ، این اصل درمیان هرانسانی هست . **دوئی که سه میشود تا یکی باشد ، تخم همه موجودات است** . این مفهوم، سپس درعرفان نام **« عشق»** به خود گرفت(که معربِ واژه « اشه واشگ » است . « اشه واشی » ، همان واژه « شه وشی » است که به معنای «سه » است . اشه، سه تای یکتاهست. عشق ، اصل قدیم هست ، وهمه چیز ازاین اصل ، پیدایش می یابد . پس درهرتخمی (انسان= مردم = مر- تخم)این اصل هست که، به خود، صورت میدهدو واقعیت می یابد. **هرانسانی درطبیعتش، پیکریابی « اصل مهریا پیوند » است.** این جفت به هم چسبیده ، در درون هرتخمی هست . تخم که نام دیگرش « توم » است ، در آرامی و عبری، به معنای « همزاد » است، و نام « توماس» امروزی ، همین واژه است . همچنین واژهِ « دانه » ، دراصل « دوانه » بوده است که معنای« همزاد و دوقلو» را دارد.

« اصل» که « تخم یا اند » باشد ، آفریننده و زاینده وپیدایش یابنده است، چون گوهرش همین « اصل پیوند یا مهریا اصل بستگی » است. ازاینرو نام بهمن ، « مینوی مینو، اندی من ، تخم درون تخم ، یا به سخنی دیگر اصل درون اصل ، یا **برترین و نخستین اصل** » است . **این مفهوم « بهمن» به کلی با مفهوم بهمن ، نزد زرتشت، فرق دارد ، چون نزد زرتشت ، بهمن ، نخستین تابش (صادره) ازاهورامزدا میگردد، وخود ، از« برترین اصل » فرو میافتد** . بهمن ، درونی ترین و محرمترین و صمیمی ترین بخش درمیانِ هرجانی وهرانسانی است . نام دیگر« مهرگیاه » ، که اینهمانی با روزمهر دارد، درکردی « حسن

بگی » است که « **اسن بغ** » باشد ، یعنی « سنگ خدا = اصل اتصال و امتزاج » . ودرست گیاه بهمن « حسن بگ اوتی » نامیده میشود که گیاهِ اسن بغ باشد . «اسن = اسنگ » ، سنگ است که ما امروزه به حجرمیگوئیم ، و نزدما انسان بی رحم، سنگدل نامیده میشود . درحالیکه دراصل، سنگ یا اسن ، به معنای امتزاج واتصال و همآغوشی است . درواژه نامه ها ، سنگام و سنگارو سنگم هنوز همین معنی را دارند . نقطه پیوند دورود مهم هندوستان را « سنگام » می نامند، وهندیان براین باورند که رود سوّمی نیزهست که هرچند دیده نمیشود ولی درهمین جا به این دورود دیگر ملحق میشود . این تصویر، باقیمانده همان اندیشه « سوّم » است که اصل میانست که دو چیزو دو پدیده را بطور نامرئی به هم میچسباند .

« اند » ، یا « اصل میان یا مهر یا تخم عشق و همبستگی» است که ازخود ، میآفریند و به جنبش میآورد و به خود، صورت میدهد . این اصل را خدائی ، خلق نمیکند ، بلکه این اصلست . **اصل ، مخلوق نیست** . درشاهنامه، داستانی از زرتشت آورده میشود که زرتشت ، مجمر(آتشدان) آتش را از بهشت میآورد . این سخن ، درست بیان میکند که آتش را که همین تخم آتش یا اصل نخستین باشد، اهورامزدا دربهشت (جایگاه روشنائی بیکران) آفریده است، و زرتشت ، آورنده این « آفریده یا مخلوق اهورامزدا » هست . به سخنی دیگر، **اهورامزدا ،« تخم یا اصل» را میآفریند وبه عبارتی روشن تر ازاین پس ، هیچ تخمی و هیچ اصلی ، ازخودش نیست** . درادیان نوری، درجهان هستی ، چیزی ازخود (=اصیل) نیست و همه ازاین پس ، آفریده اهورامزدایا خدایان واحد دیگر هستند و اهورامزدا هم ، اصل جهان هستی نیست ، چون خود را تخم یا خوشه نمیداند. ولی **« اند» ، خودش، اصل است، خودش به خودش صورت و اندازه میدهد، و ازخودش ، روشن میشود وازخودش ، بینش می یابد** . درتورات و درقرآن ، یهوه و الله، به گل انسان، صورت میدهند (به عبارت دیگر، اندازه به او میدهند) . درالهیات زرتشتی نیز اهورامزدا به هرانسانی، صورت میدهد . این مهم نیست که این خدایان ، انسان را به صورت خود یا به بهترین صورت میسازند . بلکه این مهم است که انسان، حق ونیروی صورت دادن به خودش را ندارد. ولی درست **مسئله بنیادی ، وجودِ همین نیروی « ازخود ، و به خود صورت دهنده**

در بُن یا فطرت انسان » است که در« اند » هست ، وبا « اندیشیدن = اند-دیسیدن » واقعیت می یابد . انسان، دراندیشیدن ، به خود، صورت و اندازه (معیارنیک وبد) میدهد.او معماروآرشیتکت هستی خودش میباشد . بنای وجود خود را، خودش میسازد . « اندیشیدن» ، درست بحث ازهمین « اند» است . بحث از« بستگی یا مهرِ آفریننده » است . « اند» ، چه میکند یا چه میشود ؟ اند، دیسیده یا دیشیده میشود .

« دس و دیس و دیش» ، هم به « صورت » گفته میشود و هم به « ساختمان وبنا» .این اصل بستگی ومهر، ازخود میزهد ومیجوشد، و به خود ، صورت میدهد، و ازخود ، خانه میسازد . اندیشیدن ، خود را خانه میسازد.تن وجان انسان، خانه انسان هستند . انسان، در«صورتش»، درخانه اش زندگی میکند. صورت ، خانه زندگی است . انسان، با اندیشیدن ، ازخود، خانه بنا میکند . **انسان، در گیتی، خودرا ، خانه خود میسازد** . انسان، درگیتی ، خانه میشود . **خود شدن ، خانه شدن است** . هرصورتی ، خانه است . این اندیشه ، معنائی بسیار ژرف به « صورت » میدهد . **خدا هم درفرهنگ ایران، خانه دارد . هستی ، خانه بودن است** . خدا ، هنگامی هست که خانه شده است . خدای بی خانه ، خدا نیست . همه تن های انسانها ، خانه سیمرغ یا ارتا هست . این سیمرغ هست که درهمه خانه های خود ، درهمه انسانها ، زندگی میکند . سیمرغ ، درآشیانه (شیان) اش ، درقاف میزید ، این معنا را دارد. اهورامزدا هم ، در« روشنائی بیکرانه »، خانه دارد . سیمرغ ، در رنگین کمان ، خانه دارد . رنگ، که « گون » نامیده میشد ، مانند « دیس » ، به معنای « صورت » است . **چون همه تن ها خانهِ جان یعنی سیمرغست ، همه جانها مقدسند . مقدس ، به معنای گزند ناپذیراست (unantastbar). حقوق بشر درست با این عبارت آغازمیشود که «ارج انسان، گزندناپذیراست » ، و«ارج »، یکی از نامهای سیمرغست** .ازسوئی، « اند » که بهمن ، اصل جهان هستی باشد ، مجهول وگم است ، نا دیدنی و ناگرفتنی است . هنوزهم به یک شخص مجهول، « فلان و**بهمان** » میگویند. این بهمان ، همان « بهمن » است . این بهمن ، در ارتا فرورد(سیمرغ ، درطیف رنگهای به هم چسبیده) ، در رنگارنگی، پدیدارمیشود ، ولی برغم این پیدائی ، درهمین پیدائی هم ، ناگرفتنی میماند . سپس همین ارتا ، تحول ومتامورفوز به اجسام (تنکرد) می یابد ، تن میشود که گرفتنی و دیدنی است، ولی بهمن درهمین گرفتنی

شدن و دیدنی شدن هم ، نا دیدنی و نا گرفتنی میماند ، چون **اورا باید همیشه جُست و او همیشه میخواهد، صورتی نوین به خود بدهد** . او اصل ، آفرینندگی ازنو ، و اصل جستجوی همیشگیست. اوازجستجو، کام می برد . بهمن ، درارتا (سیمرغ) درآغاز، صورت میشود، وسپس سیمرغ (ارتا) تبدیل به تن انسان وجانوران و « آنچه زنده است » ، میگردد که دیدنی و گرفتنی است. این اندیشه است که شیخ فریدالدین عطار، دراشعارش، بهترین عبارت را بدان داده است :

الحق ، شگفت مرغی، کزتو ، دو کون ، پُرشد

نه بال باز کرده ، نه ز آشیان پریده

دوجهان ، پروبال سیمرغ است

نیست سیمرغ و ، آشیانه ، پدید

درهرانسانی، این بهمن واین سیمرغ (= ارتا) ، اصل وجود او (اند ، اخو ، شیان ،...) هستند. هرانسانی ، پروبال ، یا آشیان سیمرغ است ، هرچند این سیمرغ و بهمن دراین آشیان (شیان = جایگاه اتصال سه = اند)، گرفتنی نیستند . « اند » که بهمن باشد، ناپیدا و ناگرفتنی است وچهره پدیداراو ، یا صورت او، ارتافرورد یا سیمرغست که دیدنی و لی ناگرفتنی است . سیمرغ ، چنانچه پنداشته میشود فقط معنائی را ندارد که در داستان عطار وسی تا مرغ مشهور شده است. بلکه پیشوند « سی » به معنای « سنگ »هم هست . سیمرغ ، به معنای « مرغ سنگی» هست . بهمن ، اسن (اسنگ) بغ است، سنگ–خدا هست. سنگ ، به معنای اصل اتصال وامتزاج یعنی « مهر» یا « انـد= اصل به هم بستگی » است . واین **« ارتا فرورد » ، همان « فرن » یا آتش زندگی یا تخم آتش است که در« زهدان مادر»جا میگیرد و خودرا میگستراند و به خود ، صورت میدهد و خانهِ وجود انسان را میسازد. به عبارت دیگر، انسان، درطبیعتش، مدنی وشهری وجهانی و گیتائیست** . انسان، خانه درگیتی است ، یعنی نظم وآراستگی است ، یعنی اصل آفریننده نظام اجتماعی و حکومتی وحقوقی و اقتصادی است . آراستن جهان ، که درفرهنگ ایران، معنای « سیاست » دارد ، اینهمانی با « ساختن خانه » دارد . خدا درانسان، خانه خود را میسازدو درآن زندگی میکند . تن انسان ، آتشکده وجشنگاه ونیایشگاه است . بهمن ، یا اندیشیدن، اصل جهان

آرائی یا ساختن خانه ، ساختن شهر، وبنای مدنیت است . اینست که بهمن ، نگهبان کشور است .

« فروهر» که همان « ارتا فرورد = سیمرغ » ، یا همان « آتش جان » باشد، خودش « بنّا ی خانهِ وجود انسان » است . سیمرغ ، این تخم آتشِ وجود خود را که خوشه است، درهرانسانی ، میافشاند . البته یزدانشناسی زرتشتی ، این اندیشه « ازخود، صورت دهی ، ازخود، معمار و بنّای وجود خود بودن » را که درفروهر هست، حذف میکند، چون برضد اندیشه آنست که اهورامزدای زرتشت ، آفریننده است . دریزدانشناسی زرتشتی ، این اهورامزدای زرتشت است که معماروبنای اجتماع وحکومتست ، وطبعا این حق وتوانائی ازهمه انسانها گرفته میشود. **مفهوم سیاست که جهان آرائی باشد، ازهمان خانه ساختن وجود انسان ، آغازمیشود** ، و این کار ، باید کار خدای زرتشت باشد ، و نمیتواند در نهاد یا درفطرت خود انسان ، در« اند = تخم » خود انسان ، در فروهرِ خود انسان باشد ، ولی رد پای این اندیشه بنیادی در گزیده های زاد اسپرم بخش 29 نیزباقی مانده است . « فروهرِ بالاننده ، با تخم در جای – زهدان – رود ، ودرهمان گام از تخمی به آمیزگی – اتحاد تخمه نرو ماده – و ازآمیزگی به پرخونی گردانیده شود و پس چشم ودیگر اندامها ، نگارده شود .... رویش بالاننده فروهر، دست و پا را پدید میآورد و نری و مادگی را پدید میآورد و رگها و پی هارا میسازد « **و راهرو ها و در و پنجره هارا میسازد مانند راز(طرح نامرئی) یک بنا و معمارکه خانه میسازد** ». نام دیگر این خدا یا « ارتای خوشه » ، چنانچه خواهیم دید درسغدی، « دیشچی » است که ، به معنای معماروبنا است . این هنربنائی و معماری خدای خوشه ، درهرتخمی که او میافشاند ، نیز هست . هراندی یا تخمی ، درخود به خود ، صورت میدهد و خود را به کردار خانه بنا میکند . اندیشیدن ، ازخود درگیتی ، خانه ساختن است .

هنردرجهان، ازمن(انسان) آمدپدید

خردِ شاد ، جهانی شـاد، بنـا میـکند
اندیشیدن(=خرتیدن= کاربستن خرد)
سرفرازوشاد(سعادتمند)میکند
1 ـــسرافرازی 2 - شادی 3- شنـاخت،
هرسه به هم پیوستـه اند

بهمن=اصل خرد +اصل خنده وبزم +اصل نـگهبانی

هرآنـکس که اوشاد شـد، ازخرد
جهان را به کرداربد، نسپرد

انسان ، حق هست

شالوده فرهنگ ایران ، بر« اصل= تخم = اند= چهره= هاگ » نهاده میشود . آنچه اصل (هاگ) است ، « حق » است. معرب هاگ ، همان « حق » میباشد . انسان، « حق » هست ، چون تخمی ازخوشهِ (آگ = خوشه گندم) ارتا ی

خوشه ،یا خدا هست . **مسئله، داشتن یا نداشتنِ حق نیست ، بلکه مسئله « حق بودن » است . حقی را که یکی « دارد » ، دیگری ، میتواند ازاو « بگیرد »** . حق ها را از انسانها دراجتماع « میگیرند » و « مالک همه حقها » میشوند . ولی **انسان، حق ،« هست» ، و هیچکس نمیتواند این حق را ازاو بگیرد** . انسان ، **ارجمند** هست ، چون « تخمِ ارتا » ، چون « اصل صورت دهنده به خود ، اصل بینش و اصل سامانده خود » هست . نخستین ویژگی « ارتا » ، «**سرفرازی** » هست . **انسان**، که « آتش تخمه، یا تخم ارتا» ست ، **گوهرش، سرافرازی است** ، نه عبودیت ونه « خود، خوارشماری» است،و برضد آرمان « فروتنی adar-menishn , adar-tan» وافتادگی وشکسته نفسی وتذلل وخشوع است، که پرورشگاهِ تابعیت واطاعت وتسلیم شدگیست . سرفرازی ، هنرمثبت و پسندیده انسانست که گواه بر گوهرومنش حقیقی انسان میدهد .

ارج انسان(dignity=Wuerde) ، ازآن پیدایش نیافته ، چون خدائی به او « صورت داده است، یا صورت میدهد » . **ارج انسان ، ازآنست که خودش دراصالت (صورت دهی و سازندگی)، انباز(همبغ = همآفرین) وهمگوهر خداهست** . دراو ، توانائی صورت دادن به خود و به جهان خود هست . دراو، حقِ آراستن خانه و اجتماع وشهروبشریت هست. این حق وارج را قدرتی وکسی به او « نداده » است که حق آنرا داشته باشد که ازاوپس بگیرد . آنکه این حق و این ارج را ازاو سلب میکند ، سازنده دوزخ دراین گیتی برای او، و اصل بیداد هست ، چون انسانیت را دراو، نابود میسازد وتخم آتش یا سرفرازی را دراو میکُشد .

انسان ، این حق را با زاده شدن ، می یابد . با این حق ، زاده میشود. زاده شدن ، رسیدن به « حق » و به « ارج » خودهست. درگزیده های زاد اسپرم(بخش 8 – 11) داستانی به زرتشت نسبت داده شده است که درفرهنگ ارتائی- سیمرغی ، مربوط به همه بشریت (همه انسانها) بوده است . این داستان که ازفرهنگ اصیل ایران برخاسته ، بیان این اندیشه بوده است که : **« بهمن ، هنگام زاده شدن هرانسانی، با آن انسان میآمیزد، و هنگامی بهمن با انسان آمیخت ، انسان، درهمان لحظه پیدایشش ، میخندد »** .«آسن خرد» که بهمن باشد ، درگوهرش ، خردِ شاد وخندان است .

این اندیشه ، که پیدایش یافتن درگیتی ، بُن ِ جشن وبزم در پهنای زندگی است ، سراسر فرهنگ دینی و اجتماعی وسیاسی و حقوقی واقتصادی ایران را معین میساخته است . هرنظامی درگیتی ، هنگامی « بهمنی » است که زندگی مردمان را بدون تبعیض درهمین گیتی ، جشن وبزم سازد . این حق مسلم هرانسانی ، به حکم همان « تخم بودن = مر+تخم» درزندگی است که درجشن زندگی ، انبازشود ، چون بهمن، با گوهر (فطرت) او آمیخته است .

نقطه آغاز پیدایش، یا نخستین تابش هرچیزی ، گواهی برفطرت یا گوهر و بُن او میدهد . ازاین رو، **بُن زندگی انسان** ، **خندیدن** ، **دراثر همگوهرشدن با « بهمن » است** ، که هم 1- اصل اندیشیدن است ، وهم 2- اصل بزم است ، و 2- اصل سامان دادن و آراستن و نگاه داشتن زندگی از خشم یا قهروترس وآزار است . انسان با زاده شدن ، همگوهر« بهمن » میگردد . آمیختن بهمن ، یعنی « جفت شدن، همزاد شدن ، سنگ شدن ِ» اصل آفرینندهِ جهان ِهستی(بهمن) ، با انسان .

زاده شدن (پیدایش درگیتی) ، خندیدن است

واژه « خندیدن xanditan» که درکردی « که نن » و واژه « خنده » ، « که ن » میباشد و « که نی» ، هم به معنای « دختر» وهم به معنای « خندید» است، بهترین گواه برآنست که خندیدن همان معنای « زائیدن » را داشته است . درکردی ،« کنا» ، به معنای 1- سوراخ و 2- دوشیزه است . این واژه به سانسکریت بازمیگردد که « کن » ، به معنای صداکردن و فریادکردن و ناله کردنست، و « کنـته » به معنای گلو وحلق (نای، مری) و صدای حلق و همچنین به معنای « بخش تنگ زهدان» است . بی شک این واژه ها ، به واژه « کانا وکانیا » بازمیگردند که هم به معنای « نای » وهم به معنای « دختر» هست. **زادن** ، **خندیدن است** . این اینهمانی ، با جهان بینی بنیادی ایران کاردارد، که پیدایش یافتن درگیتی (هستی یافتن ، زیستن) را، با شادی وسعادت وخوشی، اینهمانی میداده است . انسان در زاده شدن ، با زیبائی زندگی درگیتی روبرو

میشود . گیتی ، جایگاه شاد وخرّم زیستن است. انسان دربرابرخود حهانی می یابد که میتوان ازآن بهشت ساخت .

وارونه آموزه بودا، که دنیا را جایگاه درد میداند ، و وارونه آموزه تورات که (سپس مرده ریگش به مسیحیت واسلام رسیده است) زندگی با درد زادن، وطرد از بهشت (جشن) آغارمیشود ، **فرهنگ ایران، این اندیشه را شالوده خود ساخت که « به هستی رسیدن، یا پیدایش یافتن درگیتی ، شادی است »** . ازاین رو ما که ، واقعیتِ زاده شدن را، با درد زه و گریه کودک ،همراه میدانیم ، درشگفت میافتیم که این چه سخن اشتباهیست که ایرانیان برضد واقعیت گفته اند. درست همین گفتاری که ضد واقعیت مینماید ، شالوده فرهنگ ایرانست . **انسان، بااین حق زاده میشود که جهان را باخرد خود ، چنان دگرگونه سازد و چنان بیاراید وسامان بدهد که خانه او ، بهشت او بشود** . زندگی درگیتی، باید زندگی کردن در بهشت باشد . این حق واین توانائی و این رسالتِ انسانست که گیتی را خانه خود سازد ، این حق انسانست که گیتی را « خانه جشن » است . بهمن یا آسن خردیا« پیش-خرد» ، دراو استحاله به چنین حقی یافته است .**این حق هست که «=dignity ارج» او رامشخص میسازد .**

ازآنجا که زادن با روئیدن ، اینهمانی داشت ، زادن انسان (مردم = مر+ تخم = تخم خدایان زمان ، تخم ارتا)نیز، با « بالیدن تخم ازخاک» اینهمانی داده میشد.آمیختن بهمن(آسن خرد = خردسنگی= آسن =پیش خرد) که هم اصل خرد و هم اصل بزم هست با کودک ، هنگام زاده شدن ، گواهی آشکاربرآنست که« **بُن انسان، آسن خرد است** » ، که هویت نادیدنی و ناگرفتنی بودنش را استحاله به « دیدنی و گرفتنی بودن » ، به « صورت یافتن و تن یافتن » میدهد . نام دیگر بهمن نزد مردم **« بـزمـونـه »** بوده است (برهان قاطع) . دراینجا نیز بخوبی میتوان دید که **بهمن ، هم اصلِ زاده شدن ، و هم اصل بزم وشادی است** . پسوند « مون » ومونه دربزمونه ، به معنای « اصل و بُن » هست (ژیمون = اصل زندگی) . « بـَز» در کردی، به معنای « زهدان » است. و « بزم » به معنای مجلس مهمانی و عیش ونشاط وکامرانی است ، چون **زاده شدن اززهدان، بزم بوده است** .عنصری دربیتی، یادی از نخستین بزم کرده است ،که **اقتران ماه با پروین** میباشد که اصل پیدایش و آفرینش جهان شمرده میشد(نخستین عشق) .

ازبهرسور به **بزم** تو، خسروان جهان

همی زنند شب و روز، ماه بر کوهان

کوه وکوهان، خوشه پروین است، و « ماه برکوهان» ، نام لحن بیست ویکم باربد است ، که اینهمانی با « رام = جی » ، مادرزندگی و خدای موسیقی وطرب و شعرو رقص وشناخت دارد ، وهمان « زُهره یا افرودیت» درفرهنگ ایرانست . ازعروسی رام با خوشه پروین (درخوشه پروین، **ستاره ناپیدای هفتم، بهمن است،** که درشش ستاره پیدای پروین ، که ارتای خوشه است، پیدایش می یابد) بهمن که **« آسن بغ » و « آسن خرد» هست ، « بزمونه » است** ، به عبارت دیگر، هم اصل زایش و پیدایش و آفرینش هست، هم اصل بزم وشادی وانجمن کردن . اینست که درفرهنگ ایران ، این « خرد شاد » هست که اصلِ پیدایش و آفرینش گیتی و هستی است .از اینرو « نخستین وبرترین گوهر ، بقول اسدی توسی « سرگوهر» است : خرد ، مر جهان را ، سرِ گوهر است .

انسان(مردم = مر+تخم) تخم ارتا ست

سرو، که نام دیگرش اردوج (ارتا+ وج) میباشد، نیزتخم ارتا هست

تصویرانسان درفرهنگ ایران

«سروی که فرازش، ماهِ گرد» هست، صورت انسان میباشد

درختِ سرو، مانند انسان ، تخم ارتا هست . ازاین رو، سرو ، درصفات برجسته اش که چشمگیرند (همیشه سبزبودن+ سرافرازی)، تنها تصویرانسان درفرهنگ ایران بود. **اینکه درشاهنامه ، زرتشت، سرو را ازبهشت میآورد ، به معنای آنست که انسان ، دردین زرتشتی ، تخم ارتا ، یا خدای خوشه (سیمرغ) نیست، بلکه آفریدهِ اهورامزداست** . ازاین پس ، دریزدانشناسی زرتشتی، انسان دیگر، فرزند خدا و همگوهر با خدا شمرده نمیشود ، و ازاصالت میافتد . داستان زال

زرهم ، گرد همین محور میچرخد که انسان را ازتخم ارتا بودن میخواهند بیندازند (دورنگ بودن زال ، به معنای همزاد بودن ، وتخم ارتا بودن است) ، ولی سیمرغ (ارتا)، این انسانی را که اصالت خدائی دارد(فرزند خداست) ، ولی ازدین وجامعه ، محکوم به مرگ شده است ، میرهاند و درخانه خود میپروراند، و به او ازپستان خود شیرمیدهد، و تخم اورا ازشیرابه وجود خود، آبیاری میکند(دایه او میشود) و **بازبه کردار فرزند خدا ، به گیتی میفرستد** .

ارتا، که صورت دیدنی ولی ناگرفتنی بهمن است ، استحاله به « تن یا جسم » می یابد که« تنکرد» نامیده میشود . صفت ارتا ، « هژیر» است که « هو چیتره » باشد . ارتا ، تخم نیک (هوچیتره) یا به سخنی دقیق تر، اصل آفریننده وزاینده است . این **استحاله بهمن به ارتا، واستحاله ارتا به جسم(تن، گیتی) ، همان « اند + دیسیدن » است** . « اند» که بهمن یا « آسن خرد » باشد، به خود ، صورت و تن میدهد وخانه خود را درجهان هستی بنا میکند . ازآنجا که انسان تخم خوشه ارتا ، یا درخت « وَن هَرویسپ تُخم = سیمرغ » هست ، به انسان در آغار، صورتِ درخت یا گیاه داده میشود .

دریزدانشناسی زرتشتی ، گیاه ریباس، جانشین سرو میگردد . درافغانستان به ریباس ، « هوم » گفته میشود . البته ، آنچه دراین متون، ناگفته گذارده میشود ، اینست که **ریباس، گیاه « نرماده، یا همزاد » هست . درخودش، هم نرینگی وهم مادینگی را دارد** . البته ، این همان اندیشه « جم = ییما =همزاد » است که برضد آموزه زرتشت است . این« نرمادگی» ، یا همزاد وجفت ویوغ بودن، به معنای « ازخود بودن =ahv=hva » است. به سخنی دیگر، **ریباس یا جفت بهم چسبیده انسان، نیاز به آفریننده ای ندارد** . واین با تصویر اهورامزدای زرتشت که باید آفریننده انسان باشد ، سازگارنبود . ازاین رو دراین متون ، نرمادینگی ریباس ، نا گفته میماند . تخمهای ارتا فرورد یا سیمرغ (درخت هرویسپ تخم) هوبیس hu+bis یعنی « جفت نیک »هستند (کتاب یوستی، بیس مانند ویس به معنای جفت است، عدد امروزه بیست، ازآن برآمده) . این **هوبیس**، صفت کل این تخمهاست . به عبارت دیگر، همه ازخود وبه خود، هستند . **سرو هم ، تخم ارتا هست** ، **چون نام دیگرش « اردوج » است که « ارتا- وج = تخم ارتا» باشد. انسان ، سرویست که میوه اش برفرازش ، ماهِ پُر هست** . این

تصویرانسان، بارها درشاهنامه بازتابیده شده است . ماه پر، همان تصویر « خوشه » است . ماه ، دارای همه تخمه های زندگان شمرده میشد، وازآنجا که تخم ، سرچشمه روشنی است (سبزشدن تخم، اینهمانی با روشن شدن داشت ، ازاین رو سبزی و روشنی ، دوویژگی جفت باهمند) ، ماه ، درگزیده های زاد اسپرم(بخش 30)، اینهمانی با مغز داده میشود که سرچشمه همه حواس، وپیدایش خرددرحواس هست .سرو، دربالیدن به فرازخود که ماه پُراست میرسد. به سخنی دیگر، **خرد ، اوج ، یا فراز بالیدن درخت انسان هست .سرفرازی، در خرد یافتن و سخن گفتن است**. ازاینجاست که میتوان گفته فردوسی را بهتر دریافت :

سرش راست برشد، چو سرو بلند به گفتارخوب و خرد، کاربند

نخستین ویژگی گوهری انسان، همین راست برشدن ، یا به فرازبالیدن است ، و با این « وخشیدن » ، که نمو کردن و پیشرفت کردن و بالیدنست ، سرفرازی پیدایش می یابد .

صفت ویژه ارتای خوشه یا اردیبهشت ، **« سرافرازی »** است (برهان قاطع) . این کشش به سربرافراختن و بالیدن وشادشدن و روشن شدن درهرتخمی هست، و با بسیج شدن این کشش هست ، که هستی ، آغازمیشود .چیزی، هست میشود و هستی میابد که سربیافرازد و بایستد. **چیزی،«هست» که « سرافراز» هست** . درهرتخمی(مر+تخم=مردم)،مبدءومنشاء زندگی اخو(ahv=hva=axv) هست که همان « آتش جان یا تخم آتش یا ارتا » میباشد ، و این « هوا=hva » که به معنای « اصل ازخود بودن هست » ، ویژگی « **هستی بخش** » دارد . **چیزی « هست » که « میایستد ، سرمیافرازد ، می بالد »** . **هستی درگیتی ، سرافرازی است**. به همین علت **به« باد» که « هوای جنبان وجنبندهhva=ahv» است ، هوا، میگفتند** . چون هوا، مبدء زندگی ، اصل ازخود بودن ، یا ازخود بپا خاستن وسربرافراختن وایستادن است . این نکته را اسدی توسی درگرشاسپ نامه ، بسیار رسا ، بیان کرده است :

همه تخم، درکشت ها گونه گون که ناراست افتد، بود سرنگون

« هوا» درهمه ، « **زوروساز**» آورد

سرهرنگون ، زی **« فراز»** آورد

هرتخمی که در زمین میافتد، دراو **این « هوا، اصل جنبشست که تحول به آتش می یابد »** ، بلافاصله ، نگون را سوی دیگر میدهد ومیافرازد. با این، جنبش به بالیدن ، به بلندگرائی، به هستی یابی، آغازمیشود . **بلندی گرائی ، « سر بسوی فرازآوردن » ، رونده « هستی یابی» است.** ازجنبش هوا، باد پدید میآید، و ازباد، آتش میگیرد و این آتش ، « فرازنده » و هستی دهنده است . درشاهنامه میآید که : « نخستین که آتش ، زجنبش ، دمید » . این جنبش هوا یا باد است که آتش میافروزد و درسرفرازشدن، هستی می یابد . درتخم وجود انسان (مر- تخم) ، آتش زندگی که ارتا باشد، بلافاصله آنچه سرنگون میافتد، به فرازمیآورد ، واین جنبش « سربرافراختن » ، اینهمانی گوهری با شادی و خنده و خوشی وسعادت دارد . سبزشدن ، اینهمانی با پیدایش (به هستی آمدن ، با سربرافراختن) با روشن شدن و درخشان شدن دارد . « گون » که « رنگ » باشد ، معنای « صورت » هم دارد. « رنگین بودن » ، صورت و چهره بود . **گوهرانسان، درچهره ، درخرد ، درلبخندش ، درگفتارش، دررنگارنگیش ، آشکارو روشن میشود** . آنها ، پیدایش رنگ را ، روشن شدن میدانستند . انسان باید درچهره و گونه اش ، گشوده وباز ،یا به سخنی دیگر روشن شود . اینست که درگرشاسپ نامه دیده میشود که « خرد » ، بیخ درخت بهشت است . چون « آسن خرد » که بهمن باشد ، همین بیخ است که سعادت وشادی به بار میآورد . **سرو، به علت آنکه « همیشه سبز» است ، همیشه شاد و همیشه روشن است** . ازاین رو، نام دیگر سرو درایران ، اردوج (ارتا+ وج) ، تخم ارتا هست . میوه و بَر این سرو که تصویر انسانست ، درفرازش ، ماه پُرهست (گِرد ماه) . در گزیده های زاداسپرم ، دیده میشود که « مغز= مزگا » که سرچشمه همه حواس است که خرد ، ازآنها در رنگارنگیش پیدایش می یابد .

ازاین بررسیها درباره ویژگیهائی که به سرو با ماه پُر برفرازش ، نسبت داده میشد بخوبی دیده میشود که **1- سرافرازی 2- خرد 3- شادی (شکفتن) 4- پیشرفت 5- شعله ورشدن (پرازشاخه شدن) و6- گوینده شدن** ، همه ویژگیهای گوهری و به هم پیوسته « تخم ارتا » یا انسان هستند .

به پالیزچون **برکشد سرو**، شاخ **سرشاخ سبزش، برآمد** زکاخ

به بالای او شاد باشد درخت چو بیندش ، بینا دل و نیک بخت

در واژه « **وخش vaxsh** » که روئیدن باشد، همه این معانی که درخت هستی انسان،به هم پیوسته ، موجودند .

وخش vaxsh دارای این معانیست : 1- افزایش و نمو ورشد 2- حرف و سخن وکلمه 3- درخش و دم و نفس وجان (مراجعه به کتاب فره وشی شود) .

وخشیتن vaxshitan : نموکردن، پیشرفت کردن ، بالیدن ، روئیدن، درخشیدن، شعله ورشدن . وخشش vaxshishn : پیشرفت ، شکوفه کردن ، بالیدن ، روشن .urvaaxmanئوروخمن دارای اندیشه شاد، سعادت ، شادی . ئوروخت urvaxt: شاد، سعادتمند . اینکه آسمان، جایگاه شادیست ، برای آنست که آسمان ، از سنگ یعنی همآغوشی و اتصال ومتزاج است (اسن = آسمان). ما امروزه این گفته را ازخرافات میشماریم . اینکه گفته میشود **آسمان ازسنگ وازخماهن است ، دراصل به معنای جایگاه اتصال وامتزاج وهمآغوشی است و خماهن دراصل « asan + xvab » میباشد که به معنای « اتصال وامتزاجِ هستان » است** . طبعا آسمان، خانه امتزاج واتصال یا همان خانه عشق ومهرورزی و سرچشمه موسیقی است .

این خانه که پیوسته دراو با نگ چغانه است

از« خواجه » بپرسید که این خانه چه خانه است

این خواجه چرخست که چون زُهره وماه است

وین خانه عشق است که بی حد و کرانه است (مولوی)

اینکه درشاهنامه میآید آسمان ازیاقوت هست ، چون یاقوت (یاک+ کوت) یا یاکند (یاک + کند) است، که به معنای « زهدان مادر» است که جایگاه ایمنی و دور ازگزند است. شادی و روشنائی ، پیدایشی ازگوهر این وصالست .

زیاقوت سرخست چرخ کبود نه از باد و آب و نه ازگرد و دود

یزدانشناسی زرتشتی برای اینکه اهورامزدا را آفریننده« شادی» کند ، مجبور بود که اورا همکار« آسمان » کند . مثلا دربخش دوم بندهش پاره 19 میآید که او – اهورامزدا – به یاری آسمان ، شادی آفرید ، بدان روی برای اوشادی را

فرازآفرید که اکنون که آمیختگیست ، آفریدگان به شادی درایستند » . شادی را درواقع پیآیند « جفت بودن اهورامزدا و آسمان » میشمارد که این بازگشت به اصل « جفت آفرینی » است که زرتشت ازآن سرپیچید . این **شادی دریزدانشناسی زرتشتی** دیگر، ویژگی گوهری رویش وزایش را که پیآیند بالیدن وسرافرازشدنست ندارد . بلکه **شادی** ، **فقط تسکین دهنده دردیست که اهریمن میآفریند ، چون با همه جهان زندگی ، آمیخته است . اهورامزدا با شادیش ، فقط دردی را که اهریمن تولید میکند ، میکاهد یا خنثی میسازد** . این مفهوم شادی به کلی بامفهوم ارتائی شادی وسرافرازی، فرق دارد . همچنین درمینوی خرد (ترجمه تفضلی بخش 56) میتوان دید که اهورا مزدا با آسن خرد (بهمن) جهان را میآفریند واداره میکند . بازنا آگاهانه به اصل جفت آفرینی میچسبد . درحالیکه خود « آسن خرد= پیش خرد » که خرد سنگیست ، این ویژگی جفت آفرینی را درخودش دارد ونیازی به اهورامزدا نیست . بررسی این نکات برای آنست که ویژگیهائی که به « سرو، با ماه پُر برفرازش » نسبت داده میشود، تصویر انسان را درفرهنگ ایران مشخص میسازد . این ویژگیها عبارتند از 1- سرافرازی 2- خرد 3- شادی (شکفتن) 4- پیشرفت و5- گویائی ، همه ویژگیهای گوهری « تخم ارتا » یا هستی انسان هستند که ازهم جدا ناپذیرند . **« خرد شاد و سرافرازی » ، باهم ، هستی انسان را معین میسازند . انسان دراندیشیدن (خرتیدن) شادوسرافراز میشود** . سرافرازی که باخردورزی انسان باهم میبالند ، زمانهای درازهست که درادیان گوناگون ، مُهر ابلیسی و اهریمنی وشیطانی خورده است . **سرافرازی وخردِ سرخ وگرم ، صفت ارتا هست ، که تخم آتش (اصل گرمی) او، مبدء وبُن وفطرت زندگی درهرانسانیست ، که درانسان، به خرد و شادی وسرافرازی دگردیسی می یابد** . نام خرد که « خرتو= خره + راتو » باشد ، راتو (= رته = ارتا) نام خود این خداست که « باد،یا هوائیست که تبدیل به آتش» می یابد . و **ابلیس قرآن** ، **کسی دیگرغیرازاین خدای ایران نیست که تخمهِ خوشه اش را درهرانسانی میافشاند** . ابلیس، معرب «البیس» درتبریست که نام آتش برق (آذرخش) هست، و نامهای دیگرابلیس درعربی 1- ابو **مره** (همان مر، که نام اندروای ، و پیشوند نام مر+ تخم ، انسان است) و 2- « حرث» است که معرب همان «ارس وارتا و اِ رِ ز» باشد. **ابلیس ساختن از خدایِ سرافرازِآتشین گوهر ایران** ، و ملعون ساختن او ، و

سنگسارکردن او (رجم ابلیس) و اعداعدو انسان شمردن او ، **چیزی جزنابود ساختن اصالت انسان** نبود که ازتوانائی خرد شادش ، سرافرازاست. با همگوهربودن انسان با این خدا (ارتائی که ابلیس شده)هست که خودرا همگوهرخدا میداند که نیاز به واسطه ای ورسولی وخلیفه ای وامامی ندارد . سرافرازی و ازخود اندیشیدن ، که در ابلیس ، نفرین میشود ، هرانسانی را مکلف میسازد که سراسرعمردرخود ، سرافرازی ازاندیشیدنش را که نگهبان زندگیست وگواه بر «ازخود، بودنست= هوا) ، بنکوهد وخواربشمارد . انسان باید نه تنها ازخرد ورزی، شاد نشود ، بلکه آن را « وسوسه شیطان خناس » بداند . مارا چنان به خوارشماری خود و خوارسازی انسان درخود (ازخود، بودن . ازخود، اندیشیدن) عادت داده اند که کوچکترین درک احساس سربلندی را ابلیسی میدانیم و بدان نفرت میورزیم .« منی کردن » که به معنای « اندیشیدن » است و ازاندیشیدن خود ، انسان بودنست (مانو= نام همه انسانها= اندیشنده =من) ، واژگونه ساخته شده، و معنای « تکبرو خودرا خدا پنداشتن »یافته . هرانسانی که بیندیشد (منی کند) ، مشرک و ملحد است، وباید اورا به دونیمه ارّه کرد . **احساس سرافرازی ، برای ما ، نه تنها ضد دینی ، بلکه ضد اخلاقی شده است.** احساس سرافرازی ازکاربستن خرد در زندگی را نمیتوانیم تحمل کنیم . نسبت دادن یک کارنیک به خود ، وخرسندی ازآن ، چنان نفرت واکراهی درما میانگیزد که فوری ازاو روبرمیگردانیم . **پیدایش پیامبران، بدین علت بود که اندیشه هائی که درخودِآنها ناگهان پیدایش می یافت ، نمیتوانستند به خود نسبت بدهند .**

ما نفرت و اکراه از« ستودن وآفرین کردنِ کارنیک دیگران » داریم. این درک « به خود ، بودن ، ازخود، معین شدن » که چیزی جز سرافرازی نیست، وبیان اصالت انسان میباشد، نه تنها ضد دینی میباشد، بلکه درپهنه اخلاق و سیاست نیزخود را گسترده است . **اصالت داشتن ، سرافرازبه خرد خود بودن ، ازخود اندیشیدن ، ضد ارزش شده است .** ازکاربرد حواس خود ، از آزمایشهای با حواس خود، به دانائی رسیدن ، ضد ارزش شده است . باخرد خود ، مدنیت وسعادت را فراهم آوردن ، درهمان داستان جمشید، به همکاری با اهریمن ، برای پروازبه آسمان و بالاخره به ضدیت با خدا (اهورامزدای زرتشت) میکشد . تا خرد با خدا (با اهورامزدای زرتشت) نپیوندد ، انسان به کیفرش، ازمیان، به دونیمه اره خواهد شد . برای پیوستن به اهورامزدای زرتشت ، باید با خرد او

، مدنیت وسعادت را تعریف کرد ، و ازخرد و خواست خود ، دست کشید. **سرفرازبودن ازکاربستن خرد خود و خواست خود ، ضد اهورامزدای زرتشت وضد الله اسلامست** . سرافراز ازخرد خود، درشاد ساختن مردم بودن ، مانند جمشید، و گفتنِ « هنر درجهان ، ازمن آمد پدید » ، بزرگترین گناه است . **زرتشت ، این سرافرازی انسان ازخردش را، با مطرودساختن جمشید، سرکوب وپایمال کرد، و سپس ، محمد با « ابلیس ساختن ارتا ، خدای ایران » ، گام بعدی را درنابود کردن سرافرازی از « خود اندیشی انسان » برداشت** .ولی آرمان انسان در ایران ، درست گفتن همین « هنر درجهان ، ازمن ، پدید میآید » هست ، که درک سرافرازی ، ازکاربستن خرد شاد خود انسانست .

***

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جلـد یکـم - 9

خردِ بنیادی ، اصل بَزم است

بهمن که خردبنیادی درهمه انسانهاست ،

مردم ، بـزمونـه (یا اصل بزم، بزم آرا) مینامیدند

بزمونه، اصل به هم بافتن است(<u>جامه</u> وپوست)

برمونـه ، اصلِ <u>جام</u> است که ازآن باده مینوشند

بزمونـه ، اصل همآهنگ سازندهِ اندیشه هاست

بـزم ، انجمنِ باهم اندیشیدی

درشادی وشادخواری،

برای « آراستن جامعه » است

«نوشیدن می» و« شکفتن راستی»، ازبُن انسان انسان، تخمیست که از«شیرابه پدیده ها»،میروید وحقیقت پدیده ها را مستقیم درمی یابد

شالوده فرهنگ ایران، بر سراندیشه « **اصل** »، نهاده شده است که « تخم ، یا« اند »، یا بـَزر،یا سنگ، یا ییما، یا ارتا = رته » نامیده میشود . **«ارتا»، آخشیج یا عنصراولیهِ همهِ انسانهاست** . این اصل هست که سرچشمه « جنبش » یا « شـُدن و گشتن یا وَشتن » است . چرا بهمن را که « آسن خرد یا خردِ سنگی» باشد ، « **بزمونه** » مینامیدند؟

چون واژه « **بـزم** »، به همان اصل که تخم یا بزر باشد ، باز میگردد . تخم و بزر، اصل هست ، چون « دوانه ، یا جفت به هم چسبیده » هست که طبعا درگوهرش، جنبش هست . واژه بزر که تخم باشد، دراصل « بازرگ=baaz+rag » بوده است (هزوارشها ، یونکر) ودرروند سبک شدن ، « بزر» شده است . بازرگ ، دارای معنای « **اصل جفت** » یا « نسج جفت، **جفت بهم بافته** » است . واژه « بـز»، هنوز دارای معانی « کر**باس** و جامه و قماش » هست ، چون قماش وجامه ، ازجفت شدن تارباپود باهم، پیدایش می یابد . با اندکی دقت میتوان یافت که واژه « بـز» همان واژهِ « باز» است . «بازو» که همین واژه میباشد، بیان دوبخش دست است که درآرنج به هم لولا شده اند . همچنین به مرغ نیز به علت داشتن دوبالش، باز یا وای میگفته اند . واژه« باز» دراصل، همان واژهِ« وای » بوده ست که درسانسکریت « dvay » دوتائی باشد.وازاین رو به باد یاهوای جنبان، « وای » و به رام « وای به » گفته میشود.ازاین رو **« مرغ » درفرهنگ ایران ، یا « باز» ، اینهمانی با بـاد (=**

هوای جنبان) داده میشد که « اصل فرشگرد= ازخود دوباره زنده شدن » باشد ، و ازاین رو، **وای** را ، « وای جوت گوهر » یعنی « جفت- گوهر» میخواندند . **هرچه « جفت-گوهر» است ، قائم بالذات یااصل است**، چون ازخودش(hva=) می جنبد .

و پسوند « رگ » در« بازرگ= بزر» در پهلوی، همان « راک » است، که به معنای رشته و نسج است، ویا همان « ره گ » درکردی است که به معنای « ریشه و اصل » است . بنابراین « بز» ، همان باز ،و اصل جفت است، و **بهمن یا «آسن خرد» یا «آسن بغ » ، سرچشمهِ به هم جفت سازی وپیوند دهیست، وطبعا مبدء جنبش است** ، چون دوچیز درجنبش، به هم جفت میشوند و پیوند می یابند.

پسوندِ « بزمونه » که « مونه » باشد، بنا به لغت فرس اسدی،« خاصه طبیعی» یا به قول ناظم الاطباء ، «مزاج و خاصیت طبیعی» ، چون گرمی آتش و تری آبست . عنصری گوید :

آنکه خوبی ازاو به مونه بود(اصیل است)

چون بیارایی اش، چگونه بود ؟

درکردی، مونه به مرکز، و درتبری به میان گفته میشود (مونا گیتن= میان گرفتن) . ولی معنای اصلیش، یکی « ماه » درتبریست ، و دیگری « ماده ومادینه » درکردیست . **زهدان مادر، جولاهه و ریسنده وبافنده شمرده میشد** . زهدانِ مادر، جنین را میریسد و به هم می بافد وازآن ،جام یا جامه (صورت) کودک را میسازد . **وهومن یا بهمن ، درواقع ، اصل پیدایش کودک در زهدان مادر شمرده میشده است، و ازآنجا که زادن ، اینهمانی با روشن شدن داشت، اصل « بینش واندیشیدن وخرد» نیز بوده است** . این اینهمانی درگوهربهمن، که اصل خرد و بینشست ، با آموزه زرتشت ، سازگار نبود ، چون بهمن ، از « روشنیِ نابِ» اهورامزدا، آفریده میشود و روند زایش بینش را ازتاریکی ، نمی پذیرد . **معنای دوم « مون » ، ریسیده و تاب داده است**. مونی، تابیدن و ریسیدن است . وکمربند که رشته است ، موندی ، و رنگین کمان درکردی نیز،« موندی آشمه » گفته میشود . **مون ، سرچشمه به هم بستن وباهم آراستن (نظم دادن و**

زیبا شاختن) است، چون تاروپود از رشته کردن ، پیکریابی اندیشه « آراستن و نظم وترتیب دادن و پیوند گوهری دادن وزیبا ساختن » بوده است . اینست که « بزمونه » ، طیف معانی خود را میگشاید .

درآغاز، خودِ « بـز» که اصل(جفت) باشد ، گوهرجنبش دارد. اینست که « بزاو» درکردی به معنای « حرکت »، وبزاوتن ، به معنای « جنباننده » ، و « بـه ز» به معنای ورجهیدن و باد پیما و تند روبودنست . پس **بزمونه** ، **نه تنها به معنای اصل جنبش هست، بلکه به معنای « جنبش با ریتم وبا آهنگ » هست** . ازاین رو « **اصل** » ، جنبش میشود ،« میشود» ، میگردد ، رقص میشود (وشتن = گشتن + رقصیدن). ارتا ، ارتا فرود است . به سخنی دیگر، **عنصرنخست هرجانی ، اصل دگردیسی ومتامورفوزاست**. پسوندِ « ورت = ورد » که همان « گردیدن » باشد، بیان این گشتن و تحول یافتن و« دگردیس شوندگی»است . **بیخ یا ارتا (رتهrte) ، دگردیس میشود، متامورفوز می یابد . آفرینش ، روندِ « دگردیس شوندگی » است ، نه « خالقیت ومخلوقیت ، نه آفریدنِ با واژه وبا حکـُم ».** این حرکت ، حرکت خشک وخالی نیست ، بلکه « وشتن= رقصیدن » است . **ماه درآسمان، تنها نمیگردد ، بلکه « میرقصد » .** خورشید، میرقصد . جنبش ارتا یا فطرت انسان ، **ازخود، شاد،** وشادی انگیز در دیگری است . جنبشی است از شادی، که درتحول ، این شادی، به صورتهای دیگر، انتقال داده میشود . **اصل جهان هستی ، امروحکم و خواستِ یک خالق نیست** . جهان، جدا ازخدا ، ازامرو حُکم او، خلق نمیشود، بلکه پیدایش از« ورتن = گشتن= دگردیس شدن » نخستین عنصر(ارتا) درهرجانی است . خودِ واژه « حرکت= حركة ، که از واژه « حرکه » میآید، همان واژه « ارکه » هست، که نام دیگر بهمن میباشد (ارکه من = ارشه من) .

ردپای معنای« حرکه »درعربی ، به خوبی مانده است ، چنانچه « حرک » به گل بادروج یا بستان افروز میگویند، که گل ارتافرورد یا سیمرغست. **ارتا ، نخستین عنصر، اصل حرکت یا شدن و دگردیسی است ، نه بقا وثبوت و تغییرناپذیری و ناگذرائی** . به عبارت ما ، **خدا، میشود**. **خدا، همیشه درحال دیگرگون (گون= رنگ+صورت) شدن است** ، و این دیگرگونی ، شادانست ، چون میافزاید ، گسترش می یابد، پیشرفت میکند، می بالد(سربرمیافرازد) ،

همیشه نو میشود .**خدا، هرروز، خدای دیگرمیشود ، هرروز آهنگی دیگر، گلی دیگرمیشود** . این اندیشه ، بنیادِ سکولاریته میباشد .

آئین سدره (شبیک) پوشی و بستن کمربند ، هردو به « بهمن » باز میگردند . درشاهنامه و درمتون دیگر، دیده میشود که خرد، جوشن ِتن دربرابر آزار وگزند است . **خردِ بنیادی(پیش- خرد) که خرد بهمنی است وفطرت یا بُن هرانسانیست ، ویژگی « ضد خشم یا ضد قهر» بهمن را دارد** . ازاین رو انسان را با اندیشیدنش ، به آزردن دیگران ویا قاهرشدن بردیگران وغلبه کردن و حیله ورزی ، مسلّح نمیکند ، بلکه اورا دربرابرآزارجان وخرد، فقط « میپوشاند». پوشاک است ، نه اسلحهِ جان آزار .خرد برای نگهبانی جان ، دیواری میشود که گزند را ازاو دور میدارد . آسن خرد یا بهمن ، پوست و جامه و جوشن و قژآکند میشود ، **دژ بهمن** (دیس بهمن) میشود . ولی واژه ِ« دیوار dvara» در فرهنگ ایران ، به معنای « در» است . **چگونه میشود که دیوار، درهست ؟ این تحول پذیری ناگهانی از دیواربه در، و از در به دیوار، تراوش گوهری « خردِ ضدقهر بهمنی » درانسانست** .چون بهمن ، صورتی (= دیس) پدیدمیآورد، که « ضدخشم » است. صورتِ بهمن(= دیس) ، دیواریست که درمیشود و دریست که دیوارمیشود. دربرابرخشم (قهر وتهدید و خشونت و تجاوزطلبی)، خود را می بندد ودیوار تصرف ناکردنی میشود، ولی دربرابر مهروآشتی و دوستی و کشش ، خود را میگشاید، و همه دیوار(صورت)، ناگهان با یک ضربه ، استحاله به در ، به « گشودگی» می یابد . ازاین رو « صورت = دیس یا گون یا کالبد» درفرهنگ ایران ، معنای « ظاهر» را ندارد که درتضاد با باطن است . **صورت ، دیالکتیکِ گوهر انسان دربرابرقهرومهراست . هم « دژتسخیرناپذیر» است وهم « گستره گشاده وباز» است .**

بهمن ، هم جامه وهم جام میشود

چنانچه درپیش آمد ، **بهمن ، بزمونه است. اصل ریسیدن رشته و بافتن جامه است** . رد پای این اندیشه ،درهمان داستانی که درگزیده های زاد اسپرم به زرتشت نسبت داده شده ، هست . انسان ، از رود ِ دایتی که میگذرد ، دراثراینکه تخم (بزر) است ، با شستشوی درآب (شیرابه خدا) **بهمن دروجود او، پدیدار میشود** ، که دوویژگی دارد : 1- موی گزیمه، یا «دارای فرق یا تارک » است

. یعنی **بینش او درشناختن، چیزها را ازهم شانه میکند، و لی ازمیان ارّه نمیکند ونمی برّد**، چون اصل ضدقهروتهدید است . ویژگی دوّمش، در بخش 21 گزیده ها دیده میشود که درخروج ازآب ، « جامه ای مانند ابریشم ، پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درزدرآن نبود، چه خود، روشنی بود ... » . **بی درزبودن جامه ، یا تا شدگی کمربند(دوکرد= دولا) همان ویژگی « موی ِفرقدار» است** ، **یعنی درشناختن، ازهم « نمی برّد »** . زرتشتی ها ازپوشیدن جامه ابریشمی اکراه داشته اند، چون« ابریشم = قز که **کج** باشد»، نام ارتا هست ،و نام دیگرپیله ابریشم ، « بهرامه » است که به معنای « جفت بهرام » میباشد . **پیله ابریشم ، ازنماد های عشق و « جفت آفرینی » است** . درواقع بهمن، جامه ابریشم (کجین ، بهرامی) سیمرغی پوشیده است . ارتا یا سیمرغ ، نخستین تابش وپیدایش بهمن است .ازاین رو **جامه و پوست و چرم** ، **نماد « پیدایش بهمن، درارتا » بود** . همانگونه « جام وکوزه و شیشه »، بازتاب این اندیشه بودند. درشیشه، میتوان درون شیشه را دید . (شی شه = سه و سه = 6 = خوشه ، ارتا خوشت).

نام این جامه که جوانمردان وخرمدینان و زرتشتیان می پوشیدند و می پوشند ، ونشان ِ آئین بهمنی- سیمرغی است ، **« شبیک »** می باشد . سدره هم به معنای نی است (گویش سروستان) . «بیک» ، همان بیغ است، که به معنای « نی » است . در« انبیق» که برای تقطیر بکارمی برند و در« بیغال» که نیزه باشد ، میتوان معنای « نی» را دید(بیقان = نی) .شبیک ، که « شه + بیک » باشد به معنای « سه تا نی= سئنا = سیمرغ » است . ولی این واژه میتواند ، « شبک = شه به ق = شه باک » نیز باشد . درکردی ، شه به ق(شبق) ، به معنای نخستین تابش آفتاب، و روشنی افق ، و « روزنه « هست (واژه روزن ، همان واژه روشن است). شه باک ، به معنای برق زدن است و شه به کی ، به معنای اول بامداد است . نخستین تابش آفتاب ، بُن روشنی است که گوهر خورشید را آشکار میسازد .« بک» درشبک ، همان بگ وبغ است، و شبک ، به معنای « سه خدا ، سه سرچشمه زایش » هست .

همانگونه که **بهمن، جامه باف وجامه ساز است** ، **همانسان « کوزه گرو جامساز» نیزهست** . بهمن هست که « جامه شیر= پستان » میسازد. بهمن است که جامه دان (زهدان) است . **صورت** ، **جام است، وجان** ، **شیرابه درآن** .

دربخش سیزدهم بندهش، دیده میشود که بهمن ، اینهمانی با گوشت دارد . واژه « گوشت » ، همان « خوشه » است . وخوشه درکردی، تنها به سنبله جووگندم گفته نمیشود، بلکه همچنین به « **چرم** » گفته میشود . ودرسانسکریت ، به پوست چرمی ،« چام» میگویند که ریشه واژه « جامه » است.

دراثرهمین پیوند گوهری بهمن با جام (کوزه ، سبو ، خمره) ، بهمن ، اصل آراستن بزم وشادی وخرّمیست تا با نوشیدن باده (اینهمانی با شنای درآب دارد) ، تخم انسان، شکوفا شود .

بهـمـن = بـزم آرا

بهمن ، بزمونه، یا به سخنی دیگر، بزم آرا وبزم سازهست

ازآنجا که بهمن ، درشناورشدن ِ« تخمهِ وجود انسان = مر+تخم » با آب (شیرابه وجود)، با آب ، جفت میشود وازآن آبیاری میگردد ، و **آب** ، نیز به **همه شیرابه ها** گفته میشده است، ازاین رونیز نوشیدن باده ، نقشی مانند « آبیاری شدن درشستشو» داشته ، و طبعا ، پیدایش راستی و حقیقت وشناخت، ازگوهرانسانها ، بینش ِ بهمنی شمرده میشده است. **بینش حقیقی، از تخم انسان ، با جذب وهنجیدن ِ شیرابه آزمونها، میروید، یا میزاید.** بزم ، درواقع ، انجمنی بوده است که باهم ، می از یک « جام » مینوشیدند و رای میزدند . چنانچه دیده شد، هم در« بز» وهم در«مونه » این برآیندِ « به هم بافی و مرتب سازی و آراستگی» هست . آراستن و اندیشیدن گوهری انسان ، با هم اینهمانی دارند . **خویشکاری اندیشیدنِ گوهری، باخرد بنیادی (آسن خرد) ، « آراستن » است** . نوشیدن می ، با شنا کردن درآب و شتستشوی خود (غسل) اینهمانی دارد . گذر از رود خانه « وه دایتی » که شتستشوی تن درشیرابه جانها باشد ، اینهمانی با نوشیدن باده، یا نوشابه های گیاهی و شیرگاووگوسپندازجام دارد . اهورامزدا نیزدر یزدانشناسی زرتشتی ، خرد همه آگاه خود را، استحاله به آب میدهد، و آنگاه دردست زرتشت میریزد تا بنوشد و ازهمه چیز آگاه گردد . نماد جام جم یا جام کیخسرو ازاین جا ، برمیخیزد . **درجام جم ، شیرابه یا اِسانس همه جهان ، یعنی**

جانان وخدا، هست . درنوشیدن می ، انسان میشکوفد. هم شاد میشود و هم گوهر ارتائی و بهمنی او، پیدایش می یابد و به راز هستی میرسد .

صوفی از پرتو می ، راز نهانی دانست

گوهر هرکس از این لعل ، توانی دانست (حافظ)

ما در پیاله ، عکس رخ یار دیده ایم

ای بیخبر ز لـذّت شرب مدام ما

راز درون پرده ، ز « رندان مست » پرس

کاین حال نیست ، زاهد عالی مقام را

حافظا می خور و رندی کن وخوش باش ، ولی

دام تزویر مکن ، چون دگران قرآن را

انسان ازخواندن قرآن یا کتابهای مقدس دیگر، به حقیقت نمیرسد و رخ یار را نمی بیند و به رازها آگاهی نمی یابد ، بلکه از تجربه ژرف شیرابه پدیده ها با تخم وجودخود ، حقیقت، از گوهر خود او میروید .انسان، ازشیرابه هستی، « آباد» میشود . آباد(آپه+پات) شدن ، به معنای « جفت آب شدن » است . این رابطه می و راستی (حقیقت) و دیر مغان ومیکده وخرابات ، همه نمادهای « انجمن بهمنی » هستند که هیچگاه از ادبیات ایران ، محو نشده اند . **بزم ، تنها مجلس شراب وعیش نبوده است ، بلکه همیشه برآیند ، پیدایش حقیقت وهماندیشی وهمپرسی داشته است** . نوشیدن باده (= **بگمز**= بگ+مز= ماه خدا = باده) اینهمانی با **رام** داشته است، که نامش « نوشین باده » است ، و زنخدای « زندگی و موسیقی و رقص وشعر وشناخت وآواز» است . **نوشیدن باده، نوشیدن خدا بوده است** و گوهر خدائی داشته است(**شیرابه همه جهان، خداهست** که ازتخم وجود انسان، جذب میشود ومیروید، و بینشِ حقیقت ازخود انسان ، مستقیما پیدایش می یابد) . انسان درنوشیدن باده ، گوهر بهمنی و سیمرغیش آشکارمیشود ، و حقیقت میگوید . این بود که به مجرمان ، برای اعتراف ، سه یا چهارجام باده میدادند، و درمجالسی که میخواستند رای بزنند ، باده مینوشیدند . ازآنجا که رایزنی ، نباید آلوده به منفعت جوئیها و اغراض شخصی گرددو باید

پیدایش راستی باشد . اسدی توسی درگرشاسپ نامه ، درباره آنکه جمشید با دخترگورنگ شاه ، می مینوشد میآورد که :

عروسی است می ، شادی، آئین او   که شاید خرد ، داد کابین او

زدل برکشد می، تف درد وتاب   چنان چون بخاراز زمین ، آفتاب

چو بید است وچون عود، تن را ، گهر(گوهرتن، مانند عودیابیداست)

می ، آتش ، که **پیدا کندشان** ، **هنر**

گهر، چهره شد ، آئینه شد ، نبید

گوهرانسان، چهره میشود، وباده، آئینه ایست که انسان میتواندگوهر خود را درآن ببیند

که آید درو ، خوب و زشتی ، پدید

انسان بانوشیدن می ، ازجام بهمنی (جام جم)، به راستی و « بینش ازدوردرتاریکی ها » میرسد، و سراسرجهان را می بیند . این بود که هخامنشیها بنابرهرودوت ، درمجالس رایزنی، باده مینوشیدند و سپس درهوشیاری ، تصمیم میگرفتند . بهمن ، اصل زایش بینش ازگوهرانسان، در اثر تجربه هائیست که با بُن جان میآمیزند ، و درزندگی، گوارده میشوند . بهمن ، اصل همپرسی و رایزنی در شادی و جشن است . دو برآیند جشن واندیشه ، ازهم جدا ناپذیرند . **زایش بینش ، مانند هرزایش وآفرینشی ، جشن است** . ازاین رو به بزم ، بزم میگویند، چون زایش بینش ازگوهر انسانها باهمدیگر است . هربینش تازه ای که درجامعه ازهماندیشی درباره یک تجربه ، زاده میشود ، ایجاب جشن میکند .

خرد بهمنی ، زندگی وجامعه را میآراید

این خرد است که حق رهبری کردن جامعه

و نظام دادن به کشوررا دارد

خرد = Xra+ratu =Xratu= هره + راتو(رته = رد). هره ، به نای گفته میشود که زهدان و« اصل زایندگی و سرچشمه میباشد . **خرد ، به معنای « سرچشمه راندن وحرکت دادن و آراستن و مرتب ساختن ونظم دادن و زیبا ساختن است**، و پسوند « راتو»، همان « رته و ارتا و راد » میباشد .

آراستن = aa-raayenitan=aa- raadhenitan=aaraastan ، که همان آرائیدن است ، از ریشه « راد = رای » ساخته شده است که تلفظ دیگری از « ارتا = رته = رادRad آلمانی= رایتright درانگلیسی » است . در اوستا ، به نخستین گردونه، که گردونه آفرینندگی (نخستین یوغ وجفت که اصل آفرینندگی است) ،« اگرا+ رته » گفته میشود . « رته » که گردونه باشد، درپهلوی « رای» میباشد . به سخنی دیگر، آراستن ، نظم دادن و زیبا ساختن و به جنبش آوردن ، گوهر خرد یا « آسن خرد = بهمن » است، که بُن هرانسانیست .**ارتا (رته = راد = رد) که بیخ انسانست، گردونه آفرینندگیست، و گوهرش نظمست** . ازاین رو به نظم دهنده جامعه (آراینده کشور) Raayenaa میگفتند ، چون « رای »، بیان اینهمانی با بیخ خرد درانسان داشت .raayenitan سامان دادن اجتماع با خرد بنیادی در انسانها است . این خرد است که جامعه را به جنبش میآورد . بهمن ، یا « خرد سنگی » که « خردِ به هم پیوند دهنده » باشد، با نوشیدن باده ، بسیج میشود و پیدایش می یابد، و با پیوند دادن اندیشه ها در« همپرسی = جستجوی باهم »، جامعه را سامان میدهد . **بزم ، به هم بافتن اندیشهِ های نهادیست که میتواند اجتماع را به شیوه ای سامان دهد که همه بهره مند ازشادی بشوند، و جامعه ، زیبا گردد** .

کرده ام توبه ، به دست « صنم باده فروش »

که دمی می نخورم ، بی رخ « بزم آرائی » - حافظ

«صنم باده فروش» ،همان ارتا هست ، و بزم آرا ،همان بهمن است . صنم که سیمرغ باشد ، ساقی هست، و باده می پیماید و بهمن، بزم آرای انجمنست .

فـرهــنـگ ِ جهـانی ایـــران

....

سخنی که زندگی را میافـزاید

سخن گفتن ، به آوازسـیمـرغـست

اصل ِآفریننده ِ هستی

درپیدایش ، مـتـنوع میشـود

فرهنگ ایران، استوار برتصویر ِ خالقی که مخلوقات مختلف را خلق میکند، نیست ، بلکه **استوار براصلی هست که خود، یکجا ، استحاله به تنوع می یابد، و کثرتی میشود که همه باهم متفاوت ، ولی به هم بسته اند** .این اصل یا« بُن= برَهم = انـد = بـزر= ارکه » که گـُم یا تاریکست، ناگهان، « یک چیزدیگر» نمیشود ، بلکه **همزمان** ،**« چیزهای گوناگون ولی به هم پیوسته »میشود** .« واحد» ، ناگهان ،« انواع واقسام وگوناگونیها» میشود . **اصل واحد، متنوع میشود ، ولی این تـنوع ، به هم پیوسته است** . این تحول یک ضربه ِ وحدت گمنام ، به گوناگونیها و انواع (مانند روئیدن برگهای متفاوت ازیک ساقه) ، به کردار ِ «روشن شدن و پدیدارشدن آن اصل » ، دریافته میشود .

تنوع یافتن یک اصل ، یا رنگارنـگ شدن ِ آن ، یا گوناگون شدن آن ، روشن شدن است . روشن شدن ، ازفراسو، وازسرچشمه روشنی دیگرنیست ، بلکه زهشیimmanent و ازگوهر خود ِ انسان است . به عبارتی دیگر، هرچیزی ، هنگامی « روشن » میشود که چهره های گوناگون خود ، یا تنوع موجود درگوهر

نهفته خود را ، باهم بنماید . به عبارت دیگر، **حقیقت** ، **فقط در « تنوع یا گوناگونی »** ، **روشن میشود** . حقیقت ، در **یک** آموزه ، در**یک** عقیده ، در**یک** مذهب ، دریک مسلک وحزب نیست ، بلکه **حقیقت ، در همه آموزه ها و عقاید و مذاهب و مسالک و احزاب باهم ، روشن میشود** . هیچکدام ، به خودی خود ، روشنی (نوروسرچشمه روشنی و تمامیت روشنی) نیست که دیگران را روشن کند . به سخنی دیگر، از هیچ آموزه ای ، مذهبی ، مکتبی ، عقیده ای..... نمیتوان حقیقت را روشن کرد ، بلکه با دریافت « مذاهب و مکاتب و عقاید و ادیان واحزاب ... ، و پیوستگی آنها با همدیگر، در روندِ رویش ازیک اصلشان » ، حقیقت ، روشن میشود . ویژگی بنیادی دیگر پیدایش اصل ، درفرهنگ ایران ، اینست که **درپیدایش** ، **فرشگرد میکند** . **بُن** ، **درپدیدارشدن** ، **ویژگی ِ« ازسرزنده کردن و تازه کردن ، یا زندگی افزائی » دارد** . روشن کردن و زندگی ازنو یافتن، باهمند . روشن شدن وسبزشدن باهمند . چیزی که سبزشد، روشن هم شده است . ازاین رو **مفاهیم « سبزو روشن » باهم جفت هستند** .

« بهمن » ، « سیمرغ » میشود
خرد ، « نوا وصورت» میشود

بهمن که آسن خرد(پیش-خرد) باشد، ونهفته و گنج ناپیداست ، ناگاه ، دگردیسی به « سیمرغ » می یابد . « سی + مرغ » ، مرغ ِ سنگی است. سی، به معنای سنگ، یعنی « آسن= سنگ» هم هست .ویژگی گوهری « آسن خرد » که « نیروی امتزاج دهندگی و پیوند دهی در راستای آفرینندگی » است ، در « مرغ » هست ، چون « سنگی » هست. « مرغ » که « مر+ غه » با شد ، چنانچه در هزوارش ، میتوان دید(یونکر) ، « **تن + گوریا** » است . **مرغ** ، **به عبارت دیگر، زهدان و سرچشمه تکوین یابی ازنو هست** . مرغ ، که همان « وای= واز= باز » باشد ، « وای به » ، مبدء وسرچشمه باززائی است ، به عبارت دیگر، اصل « فرشگرد = فرش + ورت » است . اینست که در گرشاسپ نامه اسدی ، دیده میشود که **سیمرغ** ، **اینهمانی با « پیدایش چند رنگی » و « پیدایش**

چند نوائی » دارد . خرد بنیادی ، ناگهان چند رنگه (چند صورته=چند دیسه) و چند « آهنگه ، چند دستانه » میشود .

با پدید آمدن **مرغ (= اصل فرشگرد یا باززائی)** ، فوری آسمان، مانند **فرش صدرنگ** میشود ، مانند باغ روان با درختان گوناگون میشود ، مانند کوهی پر ازگل و لاله میشود، رنگین کمانها میشود . یکی از نامهای رنگین کمان ، **کمان بهمن** است . **بهمن که خرد بنیادی و ناپیداست ، دگردیسی به « کمان رنگهای به هم پیوسته » می یابد . بهمن ، ناگاه ، رنگارنگ و دارای صورتهای گوناگون میشود .**

یا آنکه با پدیدآمدن سیمرغ ، « وای به » ، « نای ِبه» میشود ولی **نای ِچند نواوبسیارنوا(خوشه نواها)** میشود . با باد (= وای = مرغ) ، نواها ی گوناگون ،در سازهای گوناگون میزند . نایش(منقارش)، سوراخهای فراوان دارد وازهرسوراخی ، خروشی دیگر میجوشد . صدهزارگونه خروش ، با شکنهای گوناگون ، ازآن، بانگ میزنند . دویست بربط و چنگ ونای به یک راه وشیوه ، باهم دستان سرا میشوند . وباهم « **دستان زند** » ، یعنی « **آهنگ آتش افروز** » میشوند . که ازخوشی که دراین نواها وبانگها نهفته ، هوش از سر مردمان میرمد وهمه خندان میشوند .

اصل نادیدنی و ناگرفتنی، که « آسن خرد ، آسن بغ = بهمن » است ، استحاله و دگردیسی به چند رنگی (گوناگونی) و چند آهنگی و چند نوائی می یابد و این رنگها به هم بسته و آمیخته اند و این نواها باهم، یک دستانند . اساسا واژه « نوا » ، از « نواختن و نوائیدن » برآمده که دراصل «ni+vaaz +itan » میباشد . واز=vaaz همان « وای یا باد» است ، و« نی » ، همان « نای » است . **نواختن** ، **نوازیدن** ،« **دمیدن درنای» میباشد** . این واژه هرچند با نی کار دارد ، ولی به « نواختن همه ابزارموسیقی » گفته میشود، چون « نی»، سرور ِ همه ابزار موسیقی خوانده میشده است . **آسن خرد** ، **دگردیسی به « دمیدن در نی »، به نواختن همه آلات موسیقی می یابد** . تن ِانسان هم ، نی است . تن هم « توا = نای » است .

دمیدن درنی که « وازنیتن vaazenitan یا وای نیتنvaayenitan » باشد ، چه معنائی دارد ؟ « وایِنیتن » به معنای « به حرکت درآوردن و به پرواز درآمدن

» است . « وازvaaz» به معنای پرواز، حرکت ، جنبش، جهش است . وازنیتنvaazenitan به معنای 1- روشن کردن 2- افروختن 3- هدایت کردن 4- تاب خوردن است . « وازیشن » به معنای **« الهام »** است . وازیشت ، آتشی است که برای افروختن بکار میبرند . دمیدن باد یا وای ، اینهمانی با این معانی داشته است . در« وای = هوای جنبان ، آهنگها و رنگها ، دستانها وصورتها » ، نیروئیست که به جنبش درمیآورد ، به پرواز درمیآورد ، روشن میکند ، میافروزد ، هدایت میکند ، ازشادی، تاب بازی میکند ، الهام میشود ، پیروز میسازد (vaayishn dahishn = پیروزی) .

آسن خرد ، کشش به تنوع یافتن در رنگها وصورتها و نواها و اهنگهائی دارد که جانفزا هستند . دراین تنوع یابی ناگهانیست که « روشن » میشود . تجربه روشن شدن ، دراین روندِ « تنوع یابی ناگهانی اصل ناپیدا وناگرفتنی در جانهاimmanent » میباشد . **یک جان یا یک انسان، ازگوهرِ خودش ، درگسترده شدن ، روشن میشود** . این تجربه روشن شدن ، به کلی با مفهوم « روشن شدن » در یزدانشناسی زرتشتی که امروزه هم متداولست فرق دارد. تجربه روشن شدن ، برشالوده همان « سه تا یکتائی، یا سه لایگی یکپارچه » استوار است . روند روشن شدن ، **سه لایه به هم پیوستهِ** درهر تخمی یا « اصلی » هست . 1- لایه درونی، **نادیدنی وناگرفتنی** است 2- آنگاه درتحول یافتن به دیدنی و لی ناگرفتنی، لایه دوم میشود که همان تنوع و« **کثرت به هم پیوسته** » است. و 3- آنگاه این لایه ، تحول به تن (**جسم =تنکرد**) می یابد که هم دیدنی وهم گرفتنی است. ولی **این سه باهم ، چین ولای یک پارچه وقماشند . دگردیسی ، تا خوردگی وتموج است ، نه پارگی ازهم . درفرهنگ ایران ، جهان مجازی ، وجود ندارد** . این سه لایگی ، یا « سه خوانی » ، درهرجانی نیزهست . درتن ، که گرفتنی و دیدنیست، صورتی هست که دیدنی (اندیشیدنی) ولی ناگرفتنی است ، و درآن صورتِ دیدنی (سیمرغ ، هما، ارتا ، که اهورامزدا به مفهوم ارتائیان باشد) ، اصلی هست که نا دیدنی و ناگرفتنی (بهمن) است .

بهمن که « آسن خرد » ، « خردبنیادی » درهرانسانی و جانی هست ، سه لایهِ یکپارچه است . اند ، در « دیسیدن » ، درآغاز، دیدنی ، ولی ناگرفتنی میشود، و سپس ، درتن وجسم یافتن ، هم دیدنی و هم گرفتنی میشود ، ولی **این**

سه گستره ، یک پارچه هست که دوبار « تاکرده » شده است . درفرهنگ ایران ، گسترهِ مجازی درجهان هستی نیست. **جهان ظاهر(پدیده)، جهان مجازی نیست بلکه تحول یابی همان گوهراصلی هست** . با شناخت **پدیده** ، میتوان به اصل نهفته پی برد . **این سه گستره هستی ، یا سه خوان ، ازهم پاره یا شکافته شده نیستند ، بلکه «دردرون هم »، موجود و حاضرند** .

آنچه درآسمان ، « باغ سبز» یا « ساپیزه = سبزی» خوانده میشد ، وهمان « اصل آفریننده، یا سه تایکتا » بود ، سه لایه درهرانسانی نیزهست . « اند»، دردوگستره ، دیسیده شده است، و صورت و تن یافته ، روشن شده است . « نوا و رنگ » یافتن ، نخستین تابش روشنائیست ، و **درتن یافتن ، به اوج روشنائی رسیده** است . آنچه درآسمان « ساپیزه = سبزی و روشنی » است ، در انسان نیز« گنجی میشود که میتوان ازخاک تیره، بیرون آورد و سبزو روشن کرد . **هرانسانی ، آبستن به بهمن (خرد بنیادی) و سیمرغ (ارتا) هست** . انسانِ زمینی ، ساختار آسمان (آسن) را دارد . درفرهنگ ایران ، روند تحول یابی اصل، به « نواورنگ » ، و از« نوا و رنگ » به تن وجسم هست ، نه خالقی که مخلوق را فراسوی خود ، خلق میکند .

این تحول سه لایه درهرانسانی به همدیگر ، وبازگشت به اصل، چون روندِ تحولست (ورتن = وشتن = گشتن ورقصیدن) ، به خودی خودش ، شادی وسعادت هست . تن یا جسم وماده ، و آنچهِ گذرا ، یعنی گشتنی هست ، گسترش و پیدایش اصل ، یا خدا هست، و **همیشه هرسه، باهم حضور دارند** . اینست که « جهان مجازی » که با پارگی وشکافتگی زمان ، پیدایش می یابد ، درفرهنگ ایران نیست . **جهان مادی ، جهانِ مجازی نیست** . « گذر» ، به کردار« فنا » درک نمیشود ، بلکه به کردار « دگردیسیِ شاد = ارتا فرورد » درک میگردد . این است که **درفرهنگ اصیل ایران، مسئله سکولاریته ، طرح هم نمیشود** . مسئله سکولاریته ، درچهارچوب دین زرتشت و یزدانشناسی اش هست که پیدایش یافته است و در شاهنامه بازتابیده شده است . **زال زر،** با جمله بی نهایت ژرفش که « **سزد گرکنی خاک را ارجمند** » ، درست برضد این اندیشه کیخسرو لهراسب، برمیخیزد که درآموزه زرتشت ، عبارت نهائی خود را یافت . ایرانی

،خاک را ارجمند میشناخته ، چون خاک (که به معنای تخم هست) ، تحول خودِ « ارتا » هست .

ارجمند کردن خاک ، برجسته ترین عبارت بندی « سکولاریته » هست که نخستین بار، زال زر، درفرهنگ ایران، با بانگ بلند ، گفته است و حکومت کیخسرو را بدین علت، **حکومت بیداد** خوانده است، و درسراسر عمر، برای گفتن این نخستین اعلام سکولاریته ، رنج وعذاب دیده است، و از زرتشتیان درقفس آهنین،چهل سال زندانی ساخته شده است . این اصل بهمنی ، که یکی از نامهایش « بزمونه » است ، کشش و رانش طبیعی، به سوی پیداشدن دارد ، و میخواهد « نقش و تن » بشود ، میخواهد خود را نمایان سازد ، درتحول یافتن ، شادی می یابد . **نقش یافتن، رنگارنگ شدن ، نواهای گوناگون شدن ، جسم شدن وماده شدن را دوست میدارد .**

در « شدن » ، فانی نمیشود، بلکه « میافزاید ، شاد میشود » . این اصل که « اند» است ، « دیسیده = دیشیده » میشود . درنقش شدن و تن شدن ، خود را به هم می بافد و « همبسته » میشود و،**« اندیشه » میشود** . تن (جسم) ، اندیشه است . وحدتِ تاریک ومجهول وگم ، در کثرت وتعدد و تنوع ، روشن میشود، واین تحول وگشتن، به خودی خود ، شادی هست . **وحدت گم ومجهول، دررنگارنگ شدن ودر چند نواشدن ، شادی و رقص است .**

امروزه در باره یک شخص گمنام وناشناس ومجهول نیزمیگوئیم : فلان و« **بهمان »** . این « بهمان » ، همان « بهمن » ، همان « اند » ، همان « نشان نامشخص و مجهول » است . این مجهول و گم ، میخواهد « نشان = دیس= دیش » ، بشود. چیزی بشود که میتوان آن را « نشان داد » . **اگر اصل یا خدا ، فقط تبدیل به یک چیز، یک شخص، یک رنگ، یک آموزه ، یک چهره بشود ، دیده نمیشود ، هنوز روشن نیست ، نمیتوان آن را نشان داد ، نمیشود آن را دید یا شنید** . اگر، جهان هستی ، همه فقط یک چیز باشد ، اگرهمه اجتماع ، همه افراد فقط دارای یک چهره وبلندی و شکل و یک فکر ویک عقیده ویک جامه باشند ، هیچ فردی ، دیدنی نیست . اینست که مجهول و گم وتاریک، تعدد وکثرتِ مکررویکنواخت نمیشود، بلکه کثرتِ متنوع یا طیف رنگها، طیف نواها ، طیف صورتها و اندازه ها میشود . ولی تنوع، به هم پیوسته میگردد . **« پیکریابی**

اصل » ، همان پیدایش سیمرغ یا هما، ازبهمن است . بهمن، در« ارتا » شدن، نواها و رنگها و گوناگونیها میشود .

تصویر ما از« مرغ » ، با تصویر آنان از« مرغ » ، از زمین تا آسمان، فرق دارد . دراثر این نا آگاهی ، نمیتوانیم باورکنیم که خدای ایرانیان ، مرغ بوده است . مرغ یا « مر+ غه » ، اصل فرشگرد، اصل نوزائی و باززائی بود . **ایرانی، خدا یا اصل را ، « اصل نوزائی » میدانسته است ، نه شخصی که با(همه آگاهی اش) علم جامعش و اراده مطلقش، دنیا را فراسوی خودش ، خلق میکند** . پدیده نوزائی و پیدایش زندگیِ تازه یا « فرشگرد » ، اینهمانی با رنگارنگی و همآهنگی نواها وبانگهای گوناگون داشت.

ازاین رو **طاوس** را، « فرش+ مورو» ، یا مرغ فرشگرد میناميدند . ازاین رو **یزیدیان** ، در تصویر طاوس، همان سیمرغ را می یابند . ازنامهای مرغ ، که درهزوارش مانده « تن گوریا » است .« تن » ، یعنی زهدان، و به آتشدان هم ، تن گفته میشود . «گوریا» که همان « گور و گوری » باشد درکردی ، همه معانی خود را نگاه داشته است . گورین، به معنای « تکوین یافتن » است . گوری، به معنای تغییردادنست . گوران، به معنای رُستن و تکوین یافتن جنین در رحم است . واژه « گور» هم درفارسی که قبر باشد، اساسا به معنای « جایگاه ازنوزنده شدن » است. « بهرام » نیز که جفت ارتا (سیمرغ) باشد ، «بهرام گور» خوانده میشده است، چون مانند ارتا وبا ارتا ، اصل فرشگرد و نوزائی بوده است . هنوزهم زرتشتیها درانتظار« بهرام ورجاوند » هستند که یک اندیشه سیمرغیست ، وبرضد اندیشه زرتشت میباشد . پس تنگوریا که مرغ باشد ، به معنای زهدان، یا سرچشمه باز زائی، یا اصل ازنو تکوین یافتن است. واژه « **تنگوریا** » درشمال شرقی ایران ، در واژه « **تنگری** » سبک شده است و نام « خدا » میباشد . یعنی **خدا** ، **مرغ هست ، اصل نوشوی و باززائی ، اصل دگردیسی (ورت = ورد ، ارتا فرورد+ فروردین) است، و باززائی و فرشگرد** ، **جشن هست** . مردن ، روند باززائی در سیمرغ (جانان) و طبعا جشن شمرده میشد . « مرغه » که مرغ باشد نیز همین معنی را میدهد . نام دیگرمرغ ، **وای** است . **تصویرارتا یا سیمرغ ، به کلی با تصویر « اهورامزدای زرتشتیان » فرق دارد** . ولی تصویر هخامنشیان از« اهورامزدا » ، همان « تصویر سیمرغ

یا ارتا » بوده است و به کلی با تصویر زرتشت ازاهورامزدا ، فرق داشته است .

نام دیگر«مرغ » ، « وای » است، که سپس تبدیل به « باز» شده است .چرا مرغ، با « باد= وای » ، اینهمانی داشت ، چون وای ، نام هوا ونام باد هست و باد به هرچه که میوزد وبه هرکجا که با « کفش چوبینش» ، پا میگذارد(فرّخ پی) ، گوهرآن چیزرا میزایاند، همه را سبزمیکند ، خضر، یا فرّخ « نیک پی » است ، و همه چیزها را به جنبش میآورد . خوب دیده میشود که باد یا وای و مرغ ، یک واژه اند . **سیمرغ ، چیزی جزپیکریابی همین « نیروی ناپیدائی که اصل رستاخیزنده » است نبود** . به پرنده vaayendak گفته میشد.جنبش باد، جهان رافرشگرد میکند .وایِنیتن vaayenitan یعنی به پروازدرآوردن ، به حرکت درآوردن . واز vaaz که همان باز باشد ، به معنای : پرواز، حرکت، جنبش ، جهش است . **هوا(ازخود، بودن، قائم بالذات بودن) ومرغ، باهم اینهمانی دارند .« هوا hva» که ازخودش به جنبش میآید ، اصل همه چیزها شمرده میشد ، بدین علت نیزنام اورا « هوا = hva» گذارده بودند ، چون هوا hva، به معنای « آنچه ازخود هست ، آنچه قائم بالذات است » میباشد** .

بدین علت است که وقتی انسانی، ازخودش میاندیشید ، به او میگویند که « ازهوای نفسش » میاندیشد ، و ازخود اندیشیدن ، منی کردنست . محمد، هیچگاه از« هوا= ازخودش » نمیاندیشید، بلکه الله به او میآموخت . پس نباید ازخود(= با هوا) اندیشید.

بدین علت،زرتشتیان نیزدشمن خونین این خدا، یعنی سیمرغ بودند.محمد، آنرا بنام **ابلیس** درقرآن ، دشمن انسان کرده است . **انسانی که ازخودش (هوایش) میاندشد، ابلیس است** .هوا یا باد، چرا « ازخود = قائم بالذات » هست، چون مانند مرغ ، « جوت گوهر» است. گوهر جفتی دارد. مانند مرغ که دوبال دارد . ذاتش، جفتی است . **باد، آفریننده است ، چون در ذاتش « دواصل باهم جفت » هستند ، به عبارت دیگر، « اصل پیوند دهنده است**، وهمه چیزهارا به هم می بندد، و با به هم بستن ، به آنها صورت (دیس) میدهد . درمرغ یا باز، دوبال، بوسیله تنش باهم جفت میشوند، و با این تعادل بالهاست که پروازمیکند . بهترین گواه نیز واژه « بازو» هست که دوبخش دست میباشند که در آرنج باهم لولا

میشوند . بازو، یعنی جفت به هم بسته . درکردی ، بازو ، به معنای « دورنگ = ابلق » هم هست . دورنگ یا دو اصل به هم چسبیده ، اصل حرکت و پروازو آفرینندگیست . «رخش» نیز همین معنارا دارد . دورنگ است که درترکیب باهم ، رنگین کمان میشوند . اینست که رخش ، معنای رنگین کمان راهم دارد . **رستم، سوار بر رخش است ، یعنی سوار براصل فرشگرد ، سوار برسیمرغ ، سوار بر«ابر» است** . ازاین رو نیز عیسی هم ، سوار بر« ابر» باز خواهد آمد(دُخان= دوگان) .

گفته شد که بهمن ، سیمرغ یا هما میشود . پیشوند « سی » ، دراذهان ما فقط به معنای عدد30 هست، درحالی که، هم به معنای « سه » میباشد، و هم به معنای « سنگ »، وهم به معنای « مرغ قو» هست، که نام دیگرش « ارج » هست . ازاین رو ، **انسان ارجمند است ، چون دراو، سیمرغ ، مرغ سنگی ، دَم یا بادِ آفریننده(اسو) است که ازخود، میاندیشد و صورت میدهد** . اکنون ، اصل جهان که اندیمن و بزمونه باشد ، سیمرغ یا هما شده است . درگرشاسپ نامه اسدی توسی ، این پدیده را نیای رستم که گرشاسپ است با چشم خود، تجربه میکند . **این یکی از بزرگترین تجربیات دینی ایران هست که در گرشاسپ نامه آمده است** . درجزیره « اسکونه » گرشاسپ ، پیدایش سیمرغ ، یعنی پیدایش خدا را تجربه میکند :

وزآن کوه با ویژگان سوی دشت　　درآمد یکی، گرد بیشه بگشت

ز**ناگاه** دیدند مرغی شگفت　　که از شخّ آن کُه ، **نوا برگرفت**

ببالای اسپی به بر گستوان　　فروهشته پر، بانگ داران ، نوان

زسوراخ چون نای منقاراوی　　فتاده درآن ، بانگ بسیار اوی

دراین فرهنگ،« نای » را مانند « مرغ »، با « باد »، اینهمانی میدادند. چون نوا ، باد آهنگین است . نوازیدن که « نی » + « وازیدن » باشد به معنای « دمیدن هوا در نی » است . **باد و دم (جان) ، برای آنها ، همیشه پیکریابی موسیقی و آهنگ بود** . این بود که خدا ، هم « وای به » ، و هم « نای به » خوانده میشد.این نای آهنگسازاست که ازآن باد، برون دمیده میشود . و واژه « جشن » که « یز+ نا » باشد، به معنای « نی نوازی » هست . اینست که **سیمرغ**

درنواختن نای منقارش، جشن میآفریند . خویشکاری خدای ایران، جشن آفرینی است . این **دَمش که جان انسان میشود** ، **آهنگ رقص ودستان زند** (لحن آتش افروز) **است** .

برآن سان که باد آمدش پیش باز   همی زد نواها به هرگونه ساز

فزونتر زسوراخ ، پنجاه بود   که از وی دمش را برون، راه بود

بهم صد هزارش خروش ازدهن   همی خاست هریک بدیگر شکن

تو گفتی **دوصد بربط وچنگ ونای   بیک ره** شدستند ، دستان سرای

فراوان کس **ازخوشی** آن خروش

فتادند و، زیشان **رمان گشت هوش**

یکی زوهمی نعره و خنده داشت   یکی گریه زاندازه اندر گذاشت

به نظاره گِردش ، سپه همگروه

وی،آوا درافکنده زان سان به کوه

سیمرغ ، خدائیست که درپیدایش، تبدیل به یک ارکسترموسیقی میشود. صدها ابزارموسیقی ، همنوا باهم میشوند و دستانِ زند (آتش افروز) میسرایند. ازشنیدن این بانگها ونواهای گوناگون ، مردمان چنان غرق در شادی میشوند که هوش ازسرآنها میرمد و ازخوشی چنان غرق درخنده میشوند که خنده تبدیل به گریه میشود . **پیدایش خدا، در نواهای گوناگون متنوع موسیقی، نخستین پیدایشِ اصل هستی میباشد** .

این، **تجربه دیدارخدا** ، **درفرهنگ اصیل ایران** بوده است . خدا درفرهنگ ایران ، وارونه فرهنگ یونان و یهودیت و اسلام، دیدنیست ، و دیدارمستقیم هرانسانی ازاوست که انسان را از شادی، مست میکند .**انسان از دیدن خدا، ازشنیدن خدا درآهنگها ونواهایش به رقص میآید** . برعکس ، دریونان و دریهودیت ودراسلام ، خدا « لـن ترانی » است ، و با دیداراو، انسان درجا میمرد . دیدارخدا دراین ادیان ودرفرهنگ یونان ، نابود سازنده زندگی انسانست . درحالیکه **درفرهنگ ایران، دیدارمستقیم خدا** ، **جان افزا و جان آفرین وجشن زندگیست** . دریهودیت

و اسلام ، یهوه و الله ، صورت ندارد ، چون از دید صورتش ، انسان را چنان ترس و وحشت فرامیگیرد ، که زندگیش را نابود میسازد . به عبارت دیگر، الله ویهوه و زئوس ، که با هیبت و ترس آور و وحشت زا هستند، طبعا ناسازگار با زند گی هستند . سپس اسدی دراین داستان ، « بازرائی سیمرغ » را نشان میدهد . همان باد که نواها و دستانهای گوناگون میشود، اصل نوزائی است که درگفتار دیگر، بررسی خواهدشد . بهمن یا « آسن خرد= خرد بنیادی »، درنخستین پیدایشش که سیمرغ (ارتا= بیخ هرچیزی = نخستین عنصرهرچیزی) باشد، کنسرتی عظیم است که همه را غرق شادی میکندو اصل جشن سازیست .

خرد بنیادی یا فطری انسان، جشن زندگی را میآفریند و میخنداند. ازاین رو خرد درایران، اصل شادی آفرین است.« اند» یا تخم بهمن ، در « دیسیدنش، درصورت گرفتنش» ، جشن میآفریند . بهمن ، یاخرد فطری انسانها ، که نگهبان جامعه هست، امروحکم نمیشود، تهدید وانذاروارهاب نمیشود،که« برو وفرعون را بترسان» ، یا برخیز و مردمان را به وحشت بینداز(قم فانذر درقرآن) . سیمرغ ، چنین رسالتهائی را به کسی نمیدهد ، بلکه خویشکاریش « جشن زندگی **برای همه انسانها** و برای همه طبیعت ساختن » است .

با این آگاهیهاست که ما معنای چند بیت شاهنامه را درباره « زال زرو سیمرغ » بهتر میفهمیم . درشاهنامه میآید که زال در آشیانه وخانه سیمرغ ، از سیمرغ ،« سخن گفتن به آوازسیمرغ» را آموخته بود .برای مااین گفته،یک افسانه می نماید. ولی هنگامی ازچگونگی آواز سیمرغ د ر گرشاسپ نامه آگاهی یافتیم، می فهمیم که برآوازسیمرغ سخن گفتنِ زال، چه معنائی دارد . **زال زر با نواختن موسیقی برای مردم ، ترانه های شادی آفرین میسرود .**

اگر چند مردم ندیده بـُد اوی ز سیمرغ ، آمُخته بُد، **« گفتگوی »**

او از سیمرغ ، حکم دادن و دستور دادن و تهدید کردن ووعظ کردن را نیا موخته بود ، بلکه **« هنر گفتگو و همپرسی با مردمان » را آموخته بود.**

برآواز سیمرغ ، گفتی سخن فراوان خرد بود و دانش کهن

زبان و خرد بود و رایش درست به تن نیز، یاری زیزدان بجُست

او درخانه خدا ، مستقیما با خدا گفتگو میکرد و گفتگوکردن با مردمان را ازخدا یاد گرفته بود و با آهنگ های شادوبا نواختن ابزارموسیقی ، میتوانست برای مردم سخن بگوید، و نزد خدا ، هم خرد فراوان و هم دانش کهن ، یعنی دانش اصیل که زاده از بُنش باشد، داشت . فرهنگ ایران، با بودن انسان درکنارخدا، دم ازجهالت انسان نمیزند . انسان درکنارخدا هم ، هم باخرد فراوان و دانش اصیل هست ، و این دانش وخرد را میتواند در شادی آفرینی به مردم انتقال دهد **. این تجربه فرهنگ ایران از پیدایش خدا در موسیقی جشن آفرین، درچهره سیمرغست** . برای ما امروزه ، زیستن با خدا ، محالست ، ولی زال ، انسانیست که با خدا ، درخانه خدا میزید . به عبارت بهتر، این « تخم آتش ، یا ارتا که سیمرغ باشد » درخانه تن هرانسانی ، درانسان میزید . **خدا ، یا بُن خرد آفریننده و سامانده و جشن آفرین ، درخانهِ تن هرانسانی ، زندگی میکند ، و نیاز به هیچ واسطه ای و پیامبری و امامی و کشیشی وموبدی و آخوندی ندارد .**

***

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جلـد یکـم - 11

خـردِ انسان، کـلـیـدِ سراسر قـفـل ها

چوزین بگذری، **مـردم آمد پـدیـد**
شد این بندها راسراسر، کلـیـد

فردوسی

درفرهنگ ایران ،برترین مرجعیت درحکومت ، خرد ِبنیادی خودِانسانهاست ، نه گاتا، نه قرآن، نه کاپیتال مارکس،نه....

درآغازشاهنامه، پس ازگفتار درباره پیدایش جهان، سخن ازپیدایش انسان (مردم) میشود :

چو زین بگذری، مردم آمد پدید   شد ، این« بندها» را سراسر کلید

این گفته، که ناگهان در آغازشاهنامه مانند آذرخش ، به چشم میافتد، گفته ایست که به آسانی نمیتوان ازآن گذشت . این اندیشه که انسان ، کلید همه قفلها ومشکلات ومعضلات ورازهاهست، برضد ادعای ادیان نوری، و برضد دین زرتشتی هست ، چون بنا براین اندیشه ، انسانها، به خودی خودشان، همه مسائل را با خرد بنیادی خودشان میتوانند بگشایند و راه چاره را بیابند .

این اندیشه ، ازکجا آمده است ؟ دراینجا از انسان برگزیده ای سخن نمیرود، بلکه **از « انسان بطورکلی، ازهمه انسانها »** سخن میرود . همه انسانها، کلید بازکردن قفلهای بسته، یا رازها و مشکلات زندگی و اجتماعی وسیاسی واقتصادی هستند . **مراجعه نکردن به انسانها ، برای یافتن ِحل مشکلات سیاسی واجتماعی و**

اقتصادی وحقوقی ، نه تنها سلب ِحق ازآنهاست، بلکه« نفی ِانسان بودن آنها» هست .

پس از پیدایش ِ جهان ، انسان (مردم) ، پیدایش می یابد . دراین گفتاردرشاهنامه ، صحبت از« خلق شدن جهان و انسان از خدائی » درمیان نیست . اکنون همه جهان پیدایش یافته است، و نوبت پیدایش ِ انسان شده است. ناگهان این انسانی که پیدایش می یابد ، با جهانی رویاروهست که همه اش « **بـنـد** »است. **انسان ، به غایتِ « گشودن بندها » پیدایش می یابد** . این رسالت بی نهایت بزرگیست که در آفرینش ، بهره همه انسانها شده است . **گشودن سراسربندهای جهان آفرینش ، ویژه ِ انسانهاست** ، و این کار، به فردی و قدرتی و مرجعی دیگریا برگزیده ، سپرده نشده است . خدا هم این کاررا به خودش ، واگذار نکرده است .

« بند » چیست ؟

چرا، سراسر جهان ، با بـنـد ، پیدایش می یابند ؟

ما ازاین واژه « بند » ، معضلات ومشکلات وگرفتاریها را می فهمیم . بابررسی دقیق همین اصطلاح « بند » است که ما با فرهنگ اصیل ایران آشنامیشویم، که با چیرگی آموزه زرتشت ، فراموش ساخته شده است . هنوز در هرکتاب لغتی می یابیم که« بـنـد » : 1- **فاصله میان دوعضو یا مفصل** است . **بند، اصل میانست** که دوعضورا به هم لولا میکند 2- بند، رشته وطناب برای متصل ساختن است . الیاف اتصال دهنده یک عضو به عضودیگر، بند هستند 3- به رشته ای که کودک را درزهدان به مادرمی پیوندد، تا ازاو پرورده شود و هنگام تولد، آنرا میچینند ، بند ناف میگویند 4- به **محل اتصال دوپاره ازنی**، بند گفته میشود، و این « بند نی » درفرهنگ ِ نخستین ایران ، دارای اهمیت فوق العاده بوده است و نامهای گوناگون دارد. ازجمله « قف که قاف شده است و همان کاب وکاو و کعبه هست . فرهنگ ایران در« **بند نی»** ، اصل دگردیسی، یا « متامورفوز ازیک گستره هستی به گستره دیگرهستی» میدید . این بند نی ، پیوند جان انسان

را با سیمرغ (جانان یا خدا) نشان میداد . بالاخره بند، 5- **جفت گاو یا یوغ** است . واین درست **اندیشه ایرانیان ازاصل آفرینش** بوده است که **آفرینش، گردونه ایست که ازدواسب به هم یوغ شده ، به جنبش آورده میشود.** بُن هرجانی یا نخستین عنصرهرانسانی، چنین گردونه ای (رته = رَس) هست . نام دیگر این گردونه« **aghra + ratha** » نخستین گردونه آفرینش هست . و « رته =ratha » وجودی جز همان « ا- **رته** = ارتا a - rtha» نیست . بیخ جهان هستی، یا نخستین عنصر یاتخم ،« بند = ارته » ، یا اصل پیوند یابی به همست .

همه این معانی، مارا یک راست به فرهنگ ارتائی میکشانندکه **فرهنگ هخامنشیان واشکانیان** بوده است . بنا برشعری که از فردوسی دربالا آمد، **همه جهان که پیدایش یافته ،« بند» است ، یعنی « جفت و یوغ و سنگ و مَرو سیم وایاروآمـَر.... » است** . همه جهان دربند یا بند هستند . با افشانده شدن تخم« ارتای خوشه = اردیبهشت » یا **چیتره** ، یا نخستین عنصر، « تن » که به معنای زهدانست، صندوقیست که این گنج، که تخم خدا باشد، درآن نهاده میشود و دراین صندوق، بسته میشود . **همه تنهای (جسم ها، صورت ها) جهان آفرینش ، آبستن به خدا(= ارتا) هستند** . درهای همه صندوقها، بسته وقفل شده هستند .لحنی که باربد برای روزنوزدهم که روز ارتا فرورد است ، « قفل رومی» نامیده است . « رومی» دراصل « هرومی » یعنی « زن» بوده است.ارتا ، قفل است. ویک نام قفل، بند و نام دیگرقفل، گره است . چون گوهر ارتا ، جفتی ویوغی هست ، بنا براین کلید هم هست . به قول مولوی :

آموخت ترا که دل و دلدار یکی اند

گه قفل شود ، گاه کند رسم کلیدی

چرا این بـُن ِزندگی ، درصندوق ها نهاده وقفل شده است ؟ چون از هرگنجی باید نگهبانی کرد . یکی از معانی « بند» ، قفل است . البته خود واژه « صندوق » که دراصل « **سن – دوخ** » بوده است، به معنای « نای یا زهدان سیمرغ » است .**« تن» ، که به معنای « زهدان و نای، هردوهست » ، «صندوق خدا»، برای نگاهداری اززندگیست که همان تخم آتش یا ارتا هست.** درمنشورکورش

نیز نام « مردوک = مر+ دوک ، یا اَمر+ ئوتوک » ، همان « مر+ دوخ» است که یکی ازنامهای سیمرغ میباشد .

درگزیده های زاد اسپرم ، « فرنفتار= **فرن + او تاره** = ارتا + اوتاره » که تحول یابی« آتش جان، یا تخم ارتا » ، در« تن ها » درگیتی باشد ، همان نهان کردن ونشاندن گنج سیمرغ، درصندوق تن است که بسته میشود، تا ازگزند وآفت نگهداری میشود . این همان اندیشه «**مقدس بودن جان یا زندگی**» است. درادبیات ایران می یابیم که خرد ، جوشن انسان ازگزند است . چون خرد ، درفرهنگ ایران ، ویژگی تجاوزگری و قهر ندارد، ازاین رو فقط « جوشن یا سپر» میشود که بلایا را ازجان دور دارد . این **خویشکاری « آسن خرد» است که با نهفتن جان، درصورت (= دیس)، جان را ازگزند، دور میدارد** . این خرد هست که هم دیوار میشود ومی بندد وهم« در» میشود و بازمیکند . ما اصطلاح صندوق را با چنین معنائی درشاهنامه در زادن رستم از رودابه ، می یابیم . سیمرغ که دراصل خدای زایمان وماما (دایه = دای = دی = دیو) هست ، هنرِ خود را به زال زر ، میآموزد. **خدای ایران، به زال زر، هنرمامائی را میآموزد** ، تا زنش رودابه را بزایاند . سیمرغ به زال چنین میگوید :

نخستین به می ، ماه را مست کن   زدل ، بیم واندیشه را پست کن

تو بنگر که« بنیادل » ، افسون کند

ز« **صندوق** » ، تا شیر، بیرون کند

نام ماه ، درهزوارش « بینا » است(یونکر)، و ماه ، اینهمانی با سیمرغ دارد ونام « دل» درپهلوی ،ارد است که ارتا=سیمرغ میباشد. این سیمرغست که در مامائی چنین زادمان دشواری، افسون میکند . افسون کردن دراینجا به معنای هنرجراحی پهلو، و بیرون آوردن کودک از زهدان ، بی آزردن مادراست .**این داستان ، به دایه یا ماما بودن خدای ایران، سیمرغ، گواهی میدهد** . و این سیمرغست که « شیوه بازکردن صندوق » را به زال که فرزند و همالش هست میآموزد . ازآنجا که **درفرهنگ ایران ، خدای زایمان، خدای بینش هم هست و زایش اینهمانی با بینش دارد** ، این داستان ،حاوی معنای ژرفتریست . زال زر، نه تنها دایه یا مامای زاده شدن رستم ازرودابه میگردد ، بلکه « هنرمامائی بینش

را از انسانها » ازسیمرغ فرامیگیرد . **سیمرغ ، به زال یاد میدهد که حقیقت را از خودِ مردمان ، بزایاند . سیمرغ ، آموزه ای که حاوی حقیقت باشد به زال نمیدهد ، بلکه هنردایه شدن را به او میآموزد .**

درفرهنگ اصیل ایران ، پیامبری و رسالت ونبوت ، پوچ وبی معنا هست . **درفرهنگ ایران ، مردمان به حقیقت آبستن هستند و گنج حقیقت، درصندوق ضمیر آنها، نهاده شده است، وفقط نیاز به دایه یا ماما دارند** ، و سیمرغ ، خدای ایران ، پدید آرنده « دایه های معرفت » هست . ازاین رو بود که **عرفا** درایران، خود را « دایه » می نامیدند . زال زر، مامای بینش رازهای نهفته در سینه ها و دلها وضمیرهای مردمانست ، نه آورنده یک آموزه و شریعت و مذهب از نزد خدا . « دین» هم که به معنای « مادینگی واصل آبستنی» هست ، گواه برآنست که دین ، بینشی است که مستقیما ازگوهرخود هرانسانی ، زاyانده شود . **فرهنگ ایران ، با پدیده پیامبرو رسول ونبی ، کاری ندارد ، چون آنرا برضدِ « ارج انسان » میداند. حقیقت یا خدا یا بُن آفریننده باید ازخود هستی انسان ، بجوشد و بزهد و بجهد** .بینش درفرهنگ ایران، ازاین رو سپس نیز، روندِ« گشودن صندوقهای جسم ها و صورتها » با کلیدِ خرد باقی ماند . رد پای این مفهوم از بینش ، درادبیات ایران زنده مانده است ، با آنکه مشخصات ژرفش از دید فلسفی و اجتماعی و سیاسی گسترده نشده است ، چون **« بازکردن صندوق پدیده ها و صورتها با خرد » ، چیزی جزآن نیست که نقش بنیادی خرد، زایانیدن درونه سرشارو غنی پدیده هاست.** ایرانی به «صورت وپدیده » ، معنائی دیگر میداده است که در ادبیات اسلامی متداولست . انسانها و پدیده های گیتی، همه « آبستن به گنج یا به حقیقت » هستند، و کار انسان وخردش ، فقط مامائی است، تا به پیدایش و زایش حقیقت از انسانها و پدیده ها یاری دهد .

غایت وجود انسان ، رسیدن به چنین بینشی ازانسانها دراجتماعست ، تا اجتماع و گیتی را بیاراید . خویشکاری انسان و خردش ، چنانکه زرتشت می پنداشت ، برگزیدن میان دو بدیل روشن ومشخص ازهم (ژی و اژی ، زندگی و ضد زندگی ،مانند حقیقت وباطل ، درآموزه زرتشت ، دوپدیده کاملا روشن و بریده ازهم و متضاد باهمند)نیست ، بلکه زایانیدن گنج مخفی ازتاریکیهای نهفته و مجهول درانسانها و پدیده هاست . خویشکاری خرد انسان ، این پیوند مستقیم با

انسانها در مامائی (در دایه شدن) ، درپژوهش و جستجو و آزمایش است . چنین بینشی است که بر همه بینش های دیگر، اولویت دارد . معیاریا سنجه اصلی ، همین یافتن بینش مستقیم انسان ، ازجهان با خرداست ، و چیزی ، پیشاپیش، ازهمان آغازآفرینش ، روشن نیست که خرد، فقط کارش تنها برگزیدن یکی ازآنها باشد .

« صندوق » در آغاز، تصویری بود برای بیان « دور نگاهداشتن ازگزند » . چون سیمرغ ، با گسترش پرهایش ، سپر همه بلایا اززندگیست، و صندوق (سن + دوح) هم که زهدان سیمرغست، چنین سپرو جوشن و جامه ایست . مثلا **پوست تخم مرغ ، «خرّم» نام داشت،** چون پوست تخم مرغ ، گنج نهفته درخود را، مانند زهدان مادر، نگاه میداشت . ازاین رو ، **خدا که « خرّم » یاهمان سیمرغ باشد ، سپرو جامه وجوشن است** . سپس نیز اهورامزدا ی زرتشت و زئوس یونانی، کوشیدند که این نقش را ازآن خود سازند . ازاین رو ، خود را ،آسمان یا سپهرششم میدانستند، چون سپهرششم ، پوست شمرده میشد . سیمرغ یا خرّم ، جهان را ، ازآزرده شدن ، پاسداری میکند . آنچه پوست همه جهانست ، به معنای آنست که پوست وصورت هرانسانی نیزهست .

خرّم ، پوست وصورت وتنِ هرانسانیست ، تا نگهبان زندگی او باشد . حتا هنگامی زرتشتیان خواستند هفتخوانی برای اسفندیار،درتقلید از هفتخوان رستم بسازند ، درخوان چهارم ، اسفندیار را در « صندوق » میکنند، تا از درون این صندوق ، با سیمرغ خونخوار (از دید یزدانشناسی زرتشتی) بجنگد . درواقع این صندوق چنان ساخته شده که ازهرسو ، تیغهای برّنده دارد و هرکسی بدان نزدیک شود ، خود را مجروح میکند . سیمرغ در زدن خود به صندوقی که پهلوان اهورامزدائی ، خود را پنهان کرده ، خود را میکشد ! درواقع ازهمان اندیشه سیمرغی ، برای جنگ با سیمرغ که « اصل نگهبان همه جانهاست » سوء استفاده میشود ، بجای آنکه مدد از اهورامزدا بجوید . ولی صندوق سیمرغی، فقط مدافع جان در درونش هست، و داری تیغ های برنده از بیرون نیست که کسی را بکشد ، چه رسد به سیمرغ را !

این تصویر صندوق ، فوق العاده اهمیت داشت . چون همه تن ها و همه صورتها ، معنای « زهدان و نگهبان و پاسدار» داشتند، که جانهای درونشان را از گزند

، دور میدارند . حقیقت یا خدا ، جانِ هرصورتی یا تنی بود که ازخودِ جان ، جوشیده و برآمده بود . « صورت و تن » ، ظاهرِ بریده و بیگانه ازجان وحقیقت نبود ، بلکه همگوهرِ جان بود .

صورت و تن ، جان یا حقیقت را به دو معنی « می پوشاند» . ازسوئی با پوشاندن ، نگاه میدارد ، و ازسوی دیگر با پوشاندن ، جان را تاریک و مجهول و ناپیدا میسازد . اینست که سپس ، صندوق درادبیات ما ، مفهوم « زندان و قفس » را پیدا میکند و ازفرهنگ ارتائی-سیمرغی به کلی دورمیشود. **تن وصورت ، زندانِ حقیقت میشوند** . درحالیکه فرهنگ اصیل ایران ،درصورت و درتن و در رنگ ، زندان و قفس نمیدید ، بلکه درآنها « صندوق گنج » میدید، که خرد باید درجستجو آنرا همیشه از سربگشاید . **صندوق ، انگیزنده خرد ، به جستجو وپژوهش بود** .

خرد در فرهنگ ایران

وتفاوت آن ، با خرد ، نزد زرتشت

چرا برای زرتشت ومحمد و عیسی

خردِ انسان، کلید نیست ؟

برای زرتشت ، بُن واصل جهان هستی که « جفت یا همزاد یا تخم یا چهره یا ییما » بود ، ازهمان آغاز، ازهم جدا میباشند . زندگی (= ژی یا جی) و ضد زندگی « =اژی » که نزد ایرانیان برابر با مفهوم خیرو شرّ بود ، ازهم کاملا جدا و متضاد باهم هستند . به عبارت دیگر نزد زرتشت، **بُن واصل ، روشنی است . دربُن ، تاریکی نیست . بُن درصندوق نیست** . وظیفه خرد انسان ، محدود به برگزیدن ژی یا اژی هست که دراصل ، روشن هستند و کاری بسیار آسانست ، چون **حق وباطل ، چنان ازهم جداو چنان باهم متضادند که نیاز به جستجو و تاءمل و کاوش ندارد** .

مفهوم « روشنی » در یزدانشناسی زرتشتی ، ازاین آموزه بنیادی زرتشت درگاتا ، معین ساخته میشود . ازاین رو روشنی را جایگاه اهورامزدا میدانند . چنانچه الله درقرآن خود را نورالسموات و الارض میداند، یا چنانچه عیسی درپاسخ حقیقت چیست ، میگوید که « من ، حقیقتم » . پس آنچه غیر ازمنست ، باطل و دروغ است . البته درایران ، برغم این آموزه زرتشت ، شیوه تلقی همگان ، از« بُن یا اصل یا همزاد یا چهره » چنین نبود ، وهنگامی هم که جفت و همزاد ویوغی که هزاره ها ، اصل آفریننده میدانستند ، ازهم جدا بشوند ، انسانها به این آسانی که زرتشت فرض میکند ، نمیدانند کدام یک ازآنها را برگزینند . انسان میان دوارزش، که بدیل همند، به آسانی نمیتواند دریابد که کدام خوب و کدام بد است . **برخورد به ارزشهای بدیل ، گرانیگاهِ تراژدی هست** . چنانچه در داستان فریدون و ایرج ، برگزیدنِ میان دو ارزش « مهر» و « داد » ، فاجعه بزرگی میشود .

یا چنانچه در **داستان رستم وسهراب** ، برگزیدن میان « پیروزی در بی اندازه شدن » و « قبول شکست در با اندازه بودن » ، فاجعه زندگی رستم میگردد . درجدا شدن دو ارزش که « باهم » آفریننده اند ، برگزیدن یکی از آنها، فاجعه انگیزاست . این یکی از اندیشه های ژرف فرهنگ ایرانست که درشاهنامه بجای مانده است ، درحالیکه درمتون زرتشتی ، بکلی محوو ناپدید شده است . « وی=vi » در « ویمانا » که همان واژه « گمان » امروزی باشد ، به معنای « دوتای باهمست که حالا ازهم جدا وپاره ، و متضاد باهم شده اند » .« ویمانه = گمان » که دراصل معنای بسیارعالی داشته است وهنوز درسانسکریت دارد، در اثر زشت ساخته شدن مفهوم جفت از زرتشت ، ارزش عالی بینشی اش را ازدست میدهد . « وی= vi » ، ازیک سو همان واژه « گم =vi-m » شده است . انسان درچنین وضعی ، برعکس پنداشت زرتشت ، گم میشود ، گمگشته وحیران میشود. ازسوی دیگر « vi- m » بیم وهراس میشود. بیم درپهلوی به معنای ورطه هم هست .انسان درمیان دوبدیل ، درلبه پرتگاه قرارمیگیرد . **رستم در میان دو بدیل انتخاب در داستان اکوان دیو ، برلبه پرتگاه هستی خود و هستی ایران قرارمیگیرد**. ازسوی دیگر این دوبدیل(dwana ,dwa-maanya)، ایجاد شک

و نقص و اشتباه میکند. اینست که **اندیشیدن در فرهنگ اصیل ایران ، بکلی با اندیشیدن درچهارچوبه آموزه زرتشت ، فرق داشت .**

« اند » که بُن واصل جهان هست ، هنوز به معنای « شماره مجهول از سه تا 9 » است.« اند» ، به معنای تخمین و گمان است . اند درپهلوی به معنای « بسیار، و عدد مبهم است . « اند» ، سخن به شک گفتن است . اند، سخن گفتن از روی تعجب است . **اندیمن که همان بهمن باشد ، مجهول وگمنام ومشکوک است . اندیشیدن (اند+ دیسیدن) ، کوشش به نشان دادن یک مجهول و نا معین و نا دیدنی و ناگرفتنی است .** اندیشیدن ، نشان دادنِ جهت وسوئی است که اصل در امتداد آن هست . **« اکومن » هم که در یزدانشناسی زرتشتی « کماله دیو » شده است ، همین بهمن است، که اصل چرا وچگونه است .** بهمن ، خدای اندیشیدن از راه شک ورزی وتعجب و چون وچرا کردن بوده است ، ولی چنین بهمنی ، سازگار با مفهوم بهمن زرتشت نبود . بهمنی که از « روشنائی اهورامزدا » پیدایش یابد ، نیاز به شک و به چون وچرا ندارد . اینست که **یزدانشناسی زرتشتی ، بهمن و اکومن را که پشت وروی یک سکه است ، دو وجود متضاد باهم ساخته است .** یکی امشاسپند، ودیگری « کماله دیو » شده است . هنوزهم « اکو » درکردی ، چنین معنائی را دارد. یکی ازاصطلاحات که اصل جهان هستی را بیان میکرد برم است(درنام گاو برمایون درشاهنامه این واژه هست) که درپهلوی به شکل bram درآمده است و سپس شکل « واروم warom » بخود گرفته است که معنای فکروخرد را دارد .همین واژه درشکل « وارووم warum» درزبان آلمانی ، به معنای « چرا » هست . در پهلوی درشکل « وارومند waromand » به معنای « مشکوک » هست . و درشکل « waromish » به معنای « شک » است . چگونه میشود که واژه ای ، ازیکسو خرد وفکرباشد و ازسوی دیگر، شک ؟ چون **اندیشیدن ، شک کردنست . اندیشیدن، چون وچرا وتعجب کردن است .** بهمن یا اکومن ، هم مجهول ومبهمند و هم انسان در تعیین آن، گم میگردد.

در داستان اکوان دیو، رد پای بهمن که نزد زرتشتیان « دیو کماله » شده است ، چون شک کردن و وسواس ولم وبم برای موءمن برترین خطر ایمانست ، باقی مانده است . رستم ، اکوان دیو را پی میکند ولی نمیتواند اورا به چنگ آورد. او

میخواهد شک را بزداید . ولی هنگامی که رستم ، خسته وفرسوده افتاد وخفت ، آنگاه اکوان (شک وچون وچرا) به سراغش میآیند، و اورا اززمین میکند، و درمیان آسمان وزمین معلق میگذارد . دراین آویختگی میان زمین و آسمانست که رستم، بیدار میشود . شک، انسان را چنین گونه بیدارمیکند ! اکنون رستم درمیان آسمان وزمین ، زندگیش به خطر افتاده است و درچنگال شک،اسیر است . اکوان دیو ، دو بدیل به رستم عرضه میکند . او درمیان دوآلترناتیو، قرار میگیرد . **رستم حق دارد میان دوخطر یکی را برگزیند** . یا آنکه ازآسمان به کوه سنگی انداخته شود، یا آنکه به دریا افکنده شود تا نهنگان اورا بدرند . دراین حالت آویختگی وخطرناک زندگی است که رستم بیدارمیشود ومی اندیشد و برمیگزیند . ولی برگزیدن میان این دوبدیل ، هیچ شباهتی با دوبدیل زرتشت (میان ژی و اژی که ازهم روشن هستند) ندارد . هم افتادن درکوه ، چیزی جز مردن نیست و هم افتادن در دریا و طعمه نهنگان شدن ، شیوه دیگر مردنست . و ازسوئی رستم میاندیشد که آنچه من برگزینم ، اکوان ، وارونه آنرا خواهد کرد . اینها همه اندیشیدن واقعیست . **اندیشیدن درست در همان « معلق بودن میان زمین وآسمان » و بیدارشدن دراین آویختگی وبیم ، آغازمیشود**. او،افتادن به کوه را برمیگزیند ، تا اکوان ، کار وارونه اش را بکند .

این شنای در آبست ، که تخم انسانی را بارورمیسازد و به بینش میرسد . بینش انسان، از شنای درآب ، ازغسل کردن درآب ،ازنوشیدن باده ، پیدایش می یابد . رستم مانند زرتشت ، با دل آسوده از رود وه دایتی نمیگذرد، بلکه در دریا، با یکدستش با نهنگان میجنگد، و با دست دیگرش ، شنا میکند، و با تنش ، آب دریا را جذب میکند و بدینسان ، به بینشی میرسد که با آن میتوان زندگی را رهانید . به خوبی دیده میشود که فرهنگ ایران ، با خرد ی دیگر میاندیشید که زرتشت ازمردمان میخواست .

خردی که رویارو با مجهولات و ابهامات و شک، و با بدیل های نامعلوم ویا خطرناک است . وارونه آنچه زرتشت می آموخت ، بُن و اصل هررویدادی و پدیده ای دراجتماغ وزندگی ، تاریک و مجهولست ، ولی خرد انسان ، میتواند آن را درهر هنگامی به طور جداگانه ، ازپدیده ها بزایاند و ازنو کشف کند . خرد انسان مستقیما ، کلید گشودن اصل وبُن را دارد . بُن و اصل ، در آموزه زرتشت

، روشن است . یک ارزش به طور قاطع و مشخص ، زندگی (ژی) یا خیر است ، و دیگری ، بطور قاطع و روشن ، اژی (ضد زندگی) و شرّ است . خرد، فقط برگزیننده میان این چنین دوبدیلی هست . بدینسان خرد، دیگر، ماما و دایه نیست که کلید برای گشودن قفل ها باشد که درآن حقیقت نهفته است . خرد در آموزه زرتشت و همه ادیان نوری ، آلت رسیدن به ایمان است . خرد، نمی زایاند . تاریکی و مجهولیت وگمبودگی ، ارزش منفی دارد وهمه آنرا می نکوهند . ولی خردِ کلیدی ، با صندوق بسته و تاریک کار دارد . خرد کلیدی ، بام وشام درپی صندوقهای بسته هست . انسانی که نمیداند درصندوق چیست، نمیتواند آرام بنشیند تا آن را بگشاید . **خردی که کلیدِ « صندوقهای پدیده های گیتی » هست ، تاریکی را به کردار ارزش مثبت وآفریننده و انگیزنده می پذیرد ودوست میدارد** . تاریکی برای او زهدانیست که « می پوشاند » ، ولی همزمان با آنکه حفظ میکند ، گشودنی نیزهست . سرّی نیست که درغیب است، و هیچکس به آن دسترسی ندارد . بلکه رازیست که سروش هر فردی که « گوش – سرود خرد » نیز خوانده میشود ، « راهگشای » آنست . نام سروش نزد مردم ایران ،« راهگشا» بوده است . سروش ، چنانچه در شاهنامه در داستان فریدون میآید ، کلید دار است . چون رازی را که در خردبنیادی (بهمن = آسن خرد) می یابد ، در آگاهبود انسان ، زمزمه میکند . **هرانسانی درفرهنگ ایران ، سروش ویژه خودش را دارد** . این بیان فردیت خرد درهرانسانی هست . سروش ، مانند جبرئیل قرآنی یا روح القدس انجیلی ویژه اشخاص برگزیده و استثنائی نیست ، بلکه روند به هوش آوردن خرد نهفته درهرانسانی است .

***

انسان ، کلید ِ جهان گشـا هست

انسان، وجودِ کلیدی هست

شـُد این بـندها را سراسر، کلـیـد (فردوسی)

فرهنگ ایران، **ارج انسان** را چنین گونه میشناسد که انسان(مردم) ، به کردار ِ« **کلید ِ جهان گشا** » پیدایش یافته است . غایت هستی انسان ، کلید جهان گشا بودنست . گوهرانسان ، کلیدی است، و سراسرجهان هستی ، ازخدا گرفته تا سراسرهستان درگیتی ، همه « درهای بسته » هستند . همه هستان ، از خدا گرفته تا همه موجودات درگیتی ، درهای بسته اند، و انسان ، کلیدیست که برای زیستن باید همه این درها را بگشاید .

سراسر ِ هستی ، تاریک و نهان ومرموز ومجهولست ، وانسان ، درتاریکی این جهان ، پیدایش یافته است ، و توانائی و خویشکاریش آنست که درهای سراسرهستان را یک به یک بگشا ید ، و آنهارا روشن کند . **انسان ، یقین گوهری به خود دارد که میتواند « درهای بسته همه هستان » را بگشاید ، چون گوهرش ، کلیدِ جهان است** . انسان در فطرتش درمی یابد که خودش ، و ازخودش ، کلید جهان گشا هست .

او سراسر هستی را به صورتِ « درهای بسته » درمی یابد . ما بنا بر آموخته های خود ، « روبروی جهانی بودن ، که درآن همه درها به روی انسان ، بسته اند » بسیار نومید سازنده می یابیم . ولی ما تصویر ومفهوم « در» را ازدیدگاه فرهنگ ایران نمیشناسیم . **« در» ، از برترین تصاویر« جفت آفرینی » است** .« در» ، دولنگه یا « دو+ بر» دارد که باهم جفت هستند ، همچنین دو رویه (پشت ورو) دارد که باهم جفتند . ازاین رو، نام « در» دراصلِ اوستائی « دو

ور» هست. ولی آنچه با هم جفت است ، اصل آفرینندگی وجنبش است . « دو بر ی که بایکدیگرجفت بشوند» همان « اصل سه تای یکتا » میشوند . واژه « درخت » ، درست مرکب ازهمین « در هست، که به معنای تخم میباشد » ، و« آختن ویازیدن » که « بالیدن و دست ببالا درازکردنست » . **هرتخمی ،«در»است** . به عبارت دیگر، هر اصلی وبُنی ، دری هست که چفت شده .

واژه های « کلید » و « کلون در» نیز ، ازهمین « روند جفت کردن » برآمده است ، و وارونه آنچه در کتابهای لغت آورده میشود ، واژه « کلید» ازیونان به ایران نیامده است . در تبری به آمیزاندن ، وجفت دادن و جوانه زدن گیاهان از درختان ، « کل بزئن » گفته میشود . « کل » ، جفت گیری حیوانست . « کل آکردن» به شخم زدن گفته میشود ، چون شخم زدن درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « جفت شدن » داشته است . برزیگری که زمین را شخم میزند ، جفت زمین است . طبعا ارتا ئی که خوشه تخم هاست ، و این بزرهای خود را در زمین « تن ها و خاک » میافشاند ، جفت تن ، جفت انسان ، جفت زمین میشود .

«ارتا » که همان « فرن یا پرن » ، نخستین عنصر، یا همان « تخم آتش » است که در« اجاق تن » جایگزین میشود ، بنا برگزیده های زاد اسپرم ، خانه هستی انسان را میسازد ، با درها و روزنه های گوناگون که حواس نامیده میشوند . در گزیده ها ی زاد اسپرم میآید که « جان ، همانند آتش است که – هنگامی در آتشگاه (تن) نشانده شد.. همه سوی گرمی برساند ، روشنی و فروغ ، به **در** بیفکند » . **حواس انسان درها و روزنه ها ئی هستند که این « آتش جان » که « ارتا » باشد، زبانه میکشد و شعله های گرم او ، دراین روزنه ها و درها ، دگردیسی به روشنائی یافته، و به فراسو به جهان تابیده میشوند** . ناگهان ، می بینیم که روندِ اندیشه ، چرخشی شگفت انگیزیافت . نه تنها، آنچه روبروی ماست ، تن وجسم وجِرم هستند ، بلکه خود مانیز، تن وکالبدی با درها و روزنه ها هستیم . درقابوس نامه میآید که « چون حواسهای تو ازکار فروماند و **در** بینائی و گویائی و شنوائی و بویائی و لمس و ذوق ، همه **برتو بسته شد** ، نه تو از زندگانی خویش شاد باشی و نه مردم از زندگانی تو وتو برمردمان وبال گردی » . این اندیشه که حواس انسان ، درهاو روزنه ها هستند، درذهنها باقی میماند . آنچه فراموش کرده میشود ، روند تحول یابی یا دگردیس شوی درسوراخها و

روزنه ها حواس ست . **در و روزنه ، که سوراخ باشند** ، **مفهوم « مجرای زایش » را داشتند** . ارتا که آتش جانست درشعله کشیدن ، با گذشتن ازروزنه ها ، تحول به « روشنائی » می یابد ، و **این تحول آتش جان ، به « خرد» میباشد** .

عنصرنخستین که ازگوهر خدا (ارتا) هست ، صورتی دیگر می یابد، و این صورت ، « **خرد** = xra-ratu = xratu » نام دارد. **ارتا درجفت تن (خاک) شدن ، خرد میشود** . درسغدی به خاک خروم xrum گفته میشده است که همان واژه « هروم= روم » باشد و به معنای «زن»است . درفارسی نیز« خر و خره » به گل و لای تیره و چسبنده در ته حوضها وجویها ، یا گلُ سخت تر گفته میشود . البته پیشوندواژه « خرد» که « خره » باشد ، معانی گوناگون دارد و در لغت نامه های به شکل « خار و خاره » باقی مانده است که به 1- زن و2- سنگ و3- ماه گفته میشود . « خر سه پا » در بندهشن نیز ، موجودی جز « ماه » نیست که درفرهنگ ایران ، مرکب ازسه خدا باهم شمرده میشد . **پسوند « راتو » درخرد ، یکی ازشکلهای واژه « رته و ارتا » هست** . اینست که واژه **خرد به خودی خودش ، بیان جفت شدن ارتا (آتش جان) با خاک (تن) میباشد،** ونام این آمیغ ، « خرد » هست . ارتا ، بیان روندِ« جفت آفرینی » است . با آمدن خدایان نوری که خودشان را آفریننده میدانند ، مفهوم «آفرینندگی درجفت شوی دو اصل » ، تیره وتاریک و نامفهوم ساخته میشود . اینست که نامهای تازه به آن داده میشود . ازجمله واژه « طلسم » یکی از این اصطلاحات است . درکتابها ی گونان، طلسم چنین گونه تعریف میشود . « طلسم عبارت از تمزیج قوای فعاله سماوی ، به قوای منفعله ارضی » است ، بوسیله خطوط مخصوص تا بدان ، هرموذی را دفع کنند ، یا تا بدان امور شگفت و غریب پدید آرند » . **فردوسی نیزهمین جفت شدن جان و جسم را طلسم میداند**. ولی دراثر فراموش شدن « اصل جفت آفرینی » ، راه چاره ای جز کاربرد واژه « طلسم » نیست .

نبینم همی جنبش جان به جسم نباشد مگر « فیلسوفی طلسم »
بسازید جای شگفتی طلسم که کس باز نشناسد او را زجسم

درپیوند جان با جسم ، طلسم نادیدنی یافته میشود . دوچیزیا دواصل یا دو نیرو ، به شیوه مرموزی باهم پیوند یافته اند که نمیتوان آنرا دید . درحالیکه **ویژگی دوجفت آنست که یکدیگر را به سوی خود ، میکشند ، یا به عبارتی دیگر، همدیگر را میجویند تا « باهم بیافرینند » . تک نمیتواند بیافریند . تکی هم که میآفریند ، گوهر جفت دارد . ازاین رو همه خدایان ایران ، گوهرجفت دارند.** آفریدن ، فقط در پیوند یافتن و درجفت شدن ، ممکن است . در فرهنگ ارتائی ،اهریمن (انگره مینو) و سپنتا مینو، درجفت شدنست (دریوغ = گردونه = **رته**) که هرچه میآفرینند باهم میافرینند .

ولی در یزدانشناسی زرتشتی ، انگره مینو و سپنتامینو ازهم جدا وباهم ضد شده اند، وهرکدام ، « جدائی ، بی پیوند با دیگری » میآفریند. این اندیشه برضدِ« اصل آفرینندگی درپیوند ، در یوغشدن و جفت شدن » بود . با این اهریمن و با این سپنا مینو ، « آفرینش درجفت شدن » ، غیرممکن گردید . به عبارت دیگر، اصالت ازهمه تخم ها (ازجمله انسان که مر+ تخم = مردم است) گرفته میشود .« تخم» را اهورامزدا میآفریند ، به سخنی دیگر، هیچ اصلی درجهان نیست .

اینست که مفهوم اصیلِ« جفت » ، به کلی نابود ساخته میشود . ازاین رو نیز هست که ما معنای ژرف « انسان کلیدی و خرد کلیدی » را درنمی یابیم . این اندیشه که انسان، سرچشمه شناخت ، یا گشودن همه درهای بسته است ، ازهمین جفت شدن ارتا ، به صورت تخم آتش که « اصل جانست» با «تن وخاک» میآید **.خدا با هرانسانی، جفت میشود و این جفتیست که صورت و جنبش وشادی را پدید میآورد** . با نشاندن آتش درآتشکدهِ تن ، شعله های آتش ارتا ، ازروزنه ها و درهای حواس ، به بیرون می تابند، ودراندام ، جنبش وزندگی میشوند. این اندیشه در ابیات اسدی توسی نیز، بازتابیده شده است :

چنین دان که **جان** ، برترین گوهراست

نه زین گیتی، ازگیتی دیگر است

درخشنده شمعی است این جان پاک

فتاده درین ژرف جای مغاک

یکی **« نوربنیادِ تا بندگی »** **پدید آرِ « بیداری و زندگی»**

نه آرام جوی و نه جنبش پذیر   نه ازجای، بیرون و نه جای ، گیر

تخم خدا ، جانِ آتش افروزیست که از درون انسان ، به بیرون می **تابد** و از درون ، آغازگرجنبش وزندگی وروشنی و شادیست . این **تخم خدا که جان انسان باشد، روشنائی به فراسومیافکند، و پیرامونش را روشن میکند** . پس نخستین مسئله ، گشودن این درها و روزهای حواسِ خود انسان هست ، تا این شعله ، راه برون رفت داشته باشد . **خرد ، با فوران این شعله وگرمی ازحواس هست که پیدایش می یابد** . البته آنچه را اسدی « فتاده درین ژرف جای مغاک » گفته ، به شیوه تفکربعدی هست . آسمان که ارتای خوشه هست وزمین یا خاک ، همدیگررا می کشند ، تا باهم ، یک تخم بشوند و بیافرینند . بهمن و سیمرغ (عنقا یا هما) ، که بُن انسانند ، « **آذرفروز**» هستند ،و **ازآتش است که روشنی زاده میشود . اولویت آتش بر روشنائی درفرهنگ ایران ، بسیاراهمیت دارد** . این گرمی ، که « مهرجوئی » میباشد ، سرچشمهِ روشنی است . این گرمی درونیست که میخواهد جفت بشود ، و بپیوند و بگشاید . **هیچ انسانی ، از فراسویش ، روشن نمیشود** . این درها و روزنه های حواس هرانسانی که مستفیما ، جانِخودش ازآنها، فوران میکند ، از آموخته ها و سنت ها و ایمان آوریها ، تنگ وبسته میشوند .

جان درتن ، زندانی میشود . **مسئله بنیادی دراجتماعات ، همین گشودن روزنه ها و درهای حواس هست که همه از آموخته ها و ایمان و سنت ، راههای فوران گرمی زندگی را به بیرون ، برای تجربیات مستقیم بسته اند** .

خرد هرکسی، درگشوده بودن روزنه ها ود رهای حواس خودش هست که پیدایش می یابد . **این گرمی گوهری هست که درپیدایش ازاین روزنه های تن ، جفت میجوید . اینست که انسان ، گوهر کلیدی دارد**. خردی که محصول آموخته ها و تلقینات و گردآوریها ست ، خردی نیست که جفت جانست.

خردی که از « کسب روشنی ، از اخذ روشنی » ، تولید شده ، جفت جان نیست . خرد وامی وعاریه ایست که همیشه درتنش و کشمکش وستیز با جان (زندگی) است . درشاهنامه بیش ازچهل بار، سخن از « جفت بودن خرد با جان » میرود، و خوانندگان آنرا یک تشبیه یا کلام شاعرانه میشمارند . درحالیکه جفت

بودن جان باخرد ، اصطلاح تشبیهی وشاعرانه نیست . **خرد، هنگامی جفت جانست که مستقیما و بی واسطه ،جوشیده و زهیده ازجان خود انسان باشد** .

به جاماسپ شاه جهاندارگفت که با تو همیشه خرد باد جفت

بگوئید روشن ، که زیرنهفت چه چیزست وآن باخرد هست جفت

درحکومتگر یا شاه یا آراینده وسامانده ِ اجتماع، باید خردش با جان(زندگی) جفت باشد ، نه با دین ویا با ایدئولوژی ویا با مذهب ومسلکش . « که با جان شاهان، خرد باد جفت » .

کلیدِ قفل شدن ، که همان جفت شدن یا پیوند یافتن است

سرچشمهِ پیدایش ِروشنائی است

انسان،درپیوند دادن ِ هستی خود با پدیده هاست که باهم

، اصل روشنی میشوند

معرفت انسان ، ازآمیختن انسان باخدا باهم ، پیدایش می یابد

انسان ، نیازبه تورات وانجیل وقرآن وگاتا و... ندارد

آنچه دراثر پیدایش میترائیسم وچیرگی آموزه ِ زرتشت ، فراموش ساخته شده است ، آنست که **فرهنگ ایران ، اصل روشنی و طبعا بینش را ، پیوند میدانست . امتزاج و اتصال وپیوند ، روشنی میآفریند** . ازاین رو واژه « سنگ » که به معنای « امتزاج واتصال و پیوند دوکس یا دواصل یا دونیرو» هست ، معنای « سرچشمه روشنی و آب داشت . ولی میترائیسم و زرتشت ، وارونه این میاندیشیدند . آنها میگفتند که هنگامی دوچیز،ازهم جدا وپاره و بریده شوند ، روشن میشوند ، و انسان ، آن دورا ازهم بازمیشناسد . هنگامی چیزی روشن میشود که « قطع شده » باشد . روشنی ، قاطعست ، ازهم می برد و قطعه قطعه و تجزیه (مجزا) میکند . درگزیده های زاد اسپرم، دانش اهورامزدا با این عبارات نشان داده

میشود (بخش 34 ، پاره 16) : «من که اورمزدم هنگامی که به زمین، آب، گیاه، روشنی، باد بازنگرم ، به دانش روشن بدانم ، یکی را از دیگری بشناسم ، زیرا به وسیله دانش کامل و روشن اندیشی ، یکی را از دیگری چنان بگزینم که اگرشیرمادگان زمین ، آمیخته با یکدیگر دریک جوی ، جاری شوند ، این که شیر کدام ماده من است ، آن گونه بشناسم که مردی را سی اسب باشد و هریکی را جامی ، که نشانی برآنست، تا بداند که ازکدام اسب است. هنگامی که شیر دوخته (آمیخته) شد وآن سی جام باهم ایستادند، آنگاه که که بخواهد بداند ، هرجامی را که برگیرد ، نشان جام را بشناسد وبداند که شیرکدام اسب است» .

این روند ازهم جداساختن شیرهای آمیخته ، دانش و روشنی است . درحالیکه درست این اندیشه رویاروی تصویر « جام جم » است که یکی ازنامهایش نیز « سه گانه » بود ، چون سه نوشابه (آب + شیر + شیرابه ای ازگیاهی) که نماد امتزاج واتصال بودند، ریخته میشدند ، و ازاین آمیغ که انسان مینوشید، سراسر جهان برایش روشن میشد. به همین علت بود که واژه « آمیغ » ، معنای « حقیقت » میداد . این اندیشه که انسان درپیوند یابی با « خدا و با طبیعت وبا انسانهاست» که باهم ، روشنی و بینش میآفرینند، و روشنی و بینش ، پیآیند این همکاری و « هم- پرسی » و « بزم » است ، دربهمن که خرد بنیادی یا« آسن خرد» درهرانسانی است، بازتابیده شده است . بهمن ، آسن بغ ، « سنگ خدا » هست . آسن خرد که « خرد سنگی» باشد،به معنای آنست که گوهرش، این جفتی ویوغی وهمزادی و پیوند یا مهراست، وازاین رو،سرچشمه«تابش » هست .

این دو اندیشه متضاد (ارتا ئیان با زرتشتیان) در داستان هوشنگ (هائو شیان) باهم آمیخته شده اند . **هوشنگ ، که بنیاد گذارجشن سده و آتش افروز هست ، همان « بهمن » میباشد** ، چون جشن سده ، جشن بهمن است، و این بهمن است که آتش فروزاست . بهمن ، آسن بغ و آسن خرد یا، سنگی(اصل امتزاج واتصالی) است که ازآن فروغ و روشنی که بینش باشد، پیدایش می یابد . **یزدانشناسی زرتشتی این داستان را برگردانیده و مسخ ساخته ، و روشنی را پیایند « تصادم دوسنگ » و ستیزندگی هوشنگ (بهمن) با مار(که ازدید یزدانشناسی زرتشتی ، اینهمانی با اهریمن داده میشود) هست** ، درحالیکه درفرهنگ ایران ، مر یا مار، مانند « سنگ » ، بیان اصل جفت بوده است. .

درآموزه زرتشت ، روشنی ازامتزاج واتصال وپیوند ، پیدایش نمی یابد ، بلکه از« ستیزدواصل متضاد » باهم ، روشنی آفریده میشود . بدینسان جشن سده ، معنای اصیلی را که درفرهنگ ایران داشته است از دست میدهد . جشن سده میماند ، ولی معنای ضدش را پیدا میکند.

حس کردن با حواس ، جفت شدن با پدیده ها درگیتی است

که همان « کلید وقفل شدن » باشد

و این جفت شوی، سرچشمه روشنیست

انسان درحس کردن بی واسطهِ محسوسات ، دانا میشود

درفرهنگ ایران به حس کردن ، و درک وملاحظه کردن « مار،maardan ماردن » میگفتند که به معنای « جفت شدن و عروسی کردن» است. این همان واژه « ماری= marry» درانگلیسی است ، و همچنین درکردی به عقدازدواج کردن « ماره » گفته میشود . حتا درکردی به **انسان** ، **مه ری = مه رو= مرو** گفته میشود که درفارسی پیشوند واژه « مردم = مر+ تخم » است. **یک برآیند ازمعنای واژه مردم ، « اصلِ پیوند یابنده و عروسی کننده با گیتی» است** . این اندیشه ژرف ازپیوند حواس با محسوسات درگیتی که سرچشمه مستقیم دانائیست درغزلیات مولوی بلخی نیز باقی مانده است . حواس که « دروازه یا در، یا روزن و پنجره » تن انسان هستند ، نقطه اتصال و امتزاج و پیوند یابی و عروسی انسان با سراسرپدیده ها درگیتی است . البته « در+ وازه » به معنای « درِ دو لنگه است که با هم جفت هستند » میباشد، چون « وازه = بازه » ، مانند بازو ، به معنای جفت به هم لولا شده است .

دروازه هستی را جز **« ذوق »** مدان ای جان

این نکته شیرین را در جان بنشان ای جان

هرجا که بود ذوقی ، ز « **آسیب دوجفت** » آید

زان « **یک شدن دوتن** » ، « ذوق » است نشان یک جان

«آسیب » که دراصل همان واژه « سیب » است ، به معنای « مهرورزی » است . دشمنی شدید زرتشتیان با مفاهیم جفت شوی ، واژه « مهروعشق » را به معنای « گزند و آفت » گردانیده ومسخ ساخته اند .

هرحس به محسوسی ، جفت است ، یکی گشته

هر عقل به معقولی ، جفت و « نگران » ، ای جان

کوچشم که تا بیند ، هرگوشه تـتـق بسته

هر ذره بپیوسته با جفت نهان ای جان

در، یا دروازه هستی ، آمیزش یافتن و جفت شدن حواس با محسوسات و عقل با معقولاتست . نام این آمیزش جفت باهم ، « **ذوق** » است . چرا ؟ چون« مزه» در پهلوی « **میزاگ** » نامیده میشود ، که معربش « مذاق » و« مزاج » است ، و اعراب ازآن ریشه های « ذوق و زوج » را ساخته اند . میزاگ که آمیختن باشد ، و ازواژه « مت = maetha » برآمده است به معنای « اتصال واتحاد دوجفت » است . مولوی ازجفت شدن حواس با محسوسات ، به این نتیجه میرسد که همه پدیده ها و موجودات و ذرات جهان ، چنین ساختاری درگوهرشان دارند ، و جفتی درنهان دارند که به آن پیوسته اند . درست این همان اندیشهِ « بهمن یا اندیمان » درفرهنگ اصیل ایران است که بهمن ، « مینوی درون مینو ، یا تخم درون تخم ، یا ارک درون ارک » است ، که به معنای « آبستن بودن همه چیزها و همه انسانها » میباشد ، و به عبارت دیگر، گنج نهفته درصندوق یا تابوت میباشد . هرانسانی ، کشش به سوی پیوند یافتن و عروسی کردن با همه انسانها وپدیده های گیتی و خدایان دارد، و ازاین « ماره کردن = حس کردن+ زناشوئی کردن+ عروسی کردن » با آنها ، روشنی و جنبش و زندگی و شادی آفریده میشود .

خرد ، « پـرتـو ِآتـش ِجـان» است

که ازدرو پنجره های حواس،به پیرامونش« می تابـد »

روشنی ِخـرد ، درفرهنگ ایران، همیشه گرمست

ازخود می پرسیم که این آمیزش جان انسان ، با پدیده ها و موجودات درگیتی فراسویش ، چگونه روی میدهد ؟ درشعراسدی طوسی درگرشاسپ نامه دیده میشود که **شمع جان** :

یکی « **نوربنیاد ِ تا بندگی** » **پدید آرِ** « **بیداری و زندگی**»

تخم آتش یا ارتا که تخم جانست ، درآتشکده تن ، ازدرها و روزنه های حواس تن ، به بیرون **« می تـابـد »** . گوهر جان ، روشنی می تابد . امروزه ، که به داشتن « فکر روشن و روشنفکری » به خود می بالند ، یک برآیند ژرف فرهنگ ایران ، فراموش ساخته میشود . و آن اینست که **درفرهنگ ایران ، خرد ، روشنی گرم ِ جان یا زندگی هست** . هم واژه « تابش و تابان وآفتاب » و هم واژه « پرتو » بهترین گواه براین ویژگی هستند . ارتا ، تخم آتش است که جان انسان میشود ، و ویژگی شعله وزبانه آتش ، تابش است . به عبارت دیگر، **روشنی گرم** است . آتش ، می تابد . به اجاق آتش نیز،« تاپک» گفته میشده است . درآغاز شاهنامه نیز میآید که :

« یکی آتشی بـرشده تابنـاک » میان باد و آب ، از بر تیره خاک

تاب که گرمی و حرارت باشد ویژگی خورشید یا مهراست . مهر، می تابد . در واژه های ساخته شده از« تاب » مانند « تابش و پرتو و تابان » سراسر ویژگیهای که ازگرمی ، پیدایش می یابند ، آشکاروفاش میشود . تاب ، فروغ و روشنائی است . گرمی ، اندوه وغم را میزداید . درویس و رامین میآید که :

بروز انده گسارم ، آفتابست که چون رخسارتو با نورو تابست

تاب ، به طنابی گفته میشود که ازدوسو بردرخت استوارکنند و باآن آیند و روند، و این کار را درزمانهای پیش ، درجشن ِ نوروزمیکرده اند .گرمی ، رشته میکند

ومی پیچد ومی بافد، تا« تافته » میشود . تابش، به جنبش و چرخش ورقص میآورد.ازاین رو ، دراشعارمولوی ، همیشه ذرات از تابش آفتاب ، میرقصند.

در تابش خورشیدش رقصم به چه می باید

تا ذره چو رقص آید ، از منـش ، به یاد آید

کنار ذره چوپرشد ز پرتو خورشید

همه به رقص درآیند بی فغان سماع

دراثر جدا کردن دو برآیند « روشنی » از« گرمی » ، که درفرهنگ اصیل ایران ، غیرممکنست ، چنین استدلال میکنند که خدا، مانند آفتابیست که درهرانسانی یا درانبیاء، « منعکس» میشود ، بی آنکه خودش دراین آئینه فرود آید یا حلول کند . ولی « تابش یا پرتو » ، وارونه این اندیشه ، چنین « انعکاسی » نبود . بلکه **« گرمی آفتاب »** ، **تحول یابی گوهرِ خود آفتاب بود** . ما در هیچ آئینه ، عکس خشک وخالی آفتاب را نداریم ، بلکه گرمای آفتاب را داریم که گوهر خود آفتابست . **جوهرخودِ آفتاب ، در این گرمی ، انتقال می یابد** . این همان تخم آتش یا آتش جان یا ارتا (خدا = سیمرغ) میباشد ، که درگوهرخدائیش فرودمیآید. ازاین رو هرجا که نشست ، آن را آبستن میکند و تحول میدهد :

شد حامله هر ذره ، از تابش روی او

هر ذره ازآن لذت ، صد ذره همی زاید

عقل از مزه بویش و زتابش آت رویش

هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید

تا **تابش روی تو ، درپیچد در هریک**

وزچون تو شهی گردد ، هر خاطرم آبستان

اینها بحث « انعکاس» نیست ، بلکه بحث جابجاشدن گوهربا دگردیسی است .اینست که مولوی « وحی » پیامبران را نیز با چنین « پرتو ی = پر+ تاو» که **«روشنی گرمی»** هست میفهمد، که اتصال مستقیم خدا را با پیامبران بیان میکند ، چون « تاو درپرتو، که همان تاب و تف » باشد، گرمی است که گوهرخودِ

خدا هست . **خدا درفرهنگ اصیل ایران ، برعکس یزدانشناسی زرتشتی ، بنکده گرمی بود ، که افشانده میشد، و ازتابش آن ، روشنی و گرمی باهم ، در خرد و زندگی پیدایش می یافت** . خدا ، بُن واصل گرمی بود که درهمه انسانها افشانده میشد و ازدرون آنها ازراه درهای حواس ، به بیرون ، « تابیده » میشد . با چنین « روشنائی گرمی که ازانسان » میدرخشید ، هرچه افسرده است ، جان میگیرد ، هرچه درهم بسته است ، میشکوفد و بازمیشود . چنین تابشی ازجان ، که خرد گرم و روشن نامیده میشود ، کلید جهان گشا ست . با گرم شدن ، در همه همه موجودات ، پر میرویاند : فردوسی گوید

چنان گرم شد رخشِ آتش گهر که گفتی برآمد زپهلوش ، پر

ازاین رو **عرفان درایران ، بنا براین پیشینه ای که از پدیده خرد و بینش داشت ، برضد « عقل سرد » بود** . عقل فقهی اسلامی و فلسفی یونانی ، برای او سرد و زمهریری و افسرده بود ، چون برضد « خرد ی بود که ازآتش جان می تابد » .

هوش و عقل آدمیزاده زسردی وی است

چونک آن می گرم کردش ، عقل یا احلام کو

هرکه بفسرد ، براو سخت نماید حرکت

اندکی گرم شو و جنبش را آسان بین

ضدیت عرفان ایرانی باعقل اسلامی و عقل یونانی ، ازهمین گوهر خدای ایران برمیخاست که « بنکده گرمی درزندگی هرانسانی » بود . جان ، تخم خدای گرمی بود که باید هم روشن وهم گرم کند. روشنی سرد ، برضد تصویر ایرانی از زندگی بود وهست . خدا ، که اصل همه جانهاست ، که تخم آتش درهرانسانیست ، باید نخست هستی انسان را گرم کند تا ازاین گرمی ، روشنی بتابد . معرفتی باشد که ازشادی زندگی مایه میگیرد . این بود که عرفان همیشه چشم به خدای ایران ، به سیمرغ آتشین ، به بنکده تابستان چشم دوخته بود :

ذره ذره از وجودم ، عاشق خورشید تست

هین که با خورشید دارد ، ذره ها کار دراز

پیش روزن ، ذره ها بین ، خوش معلق میزنند

هرکه را خورشید شد قبله، چنین باشد نـماز

درسماع آفتاب ، این ذره ها چون صوفیان

کس نداند برچه قولی ، برچه ضربی ، برچه ساز

اندرون هر دلی ، خود نغمه وضربی دگر

پای کوبان آشکار و ، مطربان پنهان ، چو راز

عرفان ، با ریشه ای که در فرهنگ سیمرغی – ارتائی ایران داشت ، دست رد به سینه « عقل سرد ، فلسفه سرد ، فقه سرد و افسرده و خشک ، که زندگی را می پژمراند ومیخشکاند » زد . « روشنی وسبزی » ، « روشنی و گرمی » ، شاخصهِ خرد ایرانیست .

